

سیر قهرائی در جنبش سوسیالیستی ایران

عقب ماندگی یک کشور از جهات مختلف معضل آفرین است. رنجی که مردم ایران از این عقب‌ماندگی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می‌کشند بی حد و حصر است. به علت همین عقب‌ماندگی هاست که در نیمه دوم قرن بیستم رژیم می‌تواند در ایران سر کار آید که تجسم تمام واپسگرایی‌های قرون وسطائی است. بدبختانه به علت همین عقب‌ماندگی‌ها است که حتی در درون جریاناتی که ادعای ترقی‌خواهی، روشنگری، رادیکالیسم، انقلابی‌گری، چپ و سوسیالیسم را دارند نیز واپس‌گرایی به شکل‌های دیگر بروز می‌کند. از جمله این که پس از گذشت یک و نیم قرن از هنگامی که سوسیالیسم تخیلی عموم خلقی در اروپا در برابر سوسیالیسم علمی از پای در آمد، این نوع سوسیالیسم تازه در ایران احیاء می‌شود و در میان به اصطلاح سوسیالیست‌ها هوادارانی پیدا می‌کند. نه تنها در طیف جریاناتی که سنتاً گرایش راست را نمایندگی می‌کردند، بلکه گروهی از به اصطلاح ماوراء چپ‌های سابق که معمولاً در تند پیچ‌های تاریخ سر از راست در می‌آورند، اینک به طیف هواداران این نوع سوسیالیسم پیوسته‌اند. از دیدگاه اینان، سوسیالیسم امر طبقه کارگر نیست و تنها طبقه کارگر رسالت برانداختن نظم سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را ندارد، بل که این وظیفه بر دوش طیف وسیعی از اقشار و طبقات قرار دارد. مبارزه طبقاتی، دیگر نیروی محرکه تاریخ نیست و برای این که بر نقطه حساس مساله انگشت گذاشته نشود که سوسیالیست کسی است که بسط مبارزه طبقاتی را تا دیکتاتوری پرولتاریا می‌پذیرد، مساله دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان خط و مرز اصلی متمایز کننده سوسیالیسم علمی از تمام انواع و اقسام سوسیالیسم بدلی، کنار گذارده می‌شود و در نهایت آنچه که ظاهراً پذیرفته می‌شود حاکمیت طبقه کارگر است که در واقع حاکمیت عموم خلق است. الغاء مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید هم دیگر معیار نیست. چون سوسیالیسم با مالکیت

عقب ماندگی یک کشور از جهات مختلف معضل آفرین است. رنجی که مردم ایران از این عقب‌ماندگی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می‌کشند بی حد و حصر است. به علت همین عقب‌ماندگی هاست که در نیمه دوم قرن بیستم رژیم می‌تواند در ایران سر کار آید که تجسم تمام واپسگرایی‌های قرون وسطائی است. بدبختانه به علت همین عقب‌ماندگی‌ها است که حتی در درون جریاناتی که ادعای ترقی‌خواهی، روشنگری، رادیکالیسم، انقلابی‌گری، چپ و سوسیالیسم را دارند نیز واپس‌گرایی به شکل‌های دیگر بروز می‌کند. از جمله این که پس از گذشت یک و نیم قرن از هنگامی که سوسیالیسم تخیلی عموم خلقی در اروپا در برابر سوسیالیسم علمی از پای در آمد، این نوع سوسیالیسم تازه در ایران احیاء می‌شود و در میان به اصطلاح سوسیالیست‌ها هوادارانی پیدا می‌کند. نه تنها در طیف جریاناتی که سنتاً گرایش راست را نمایندگی می‌کردند، بلکه گروهی از به اصطلاح ماوراء چپ‌های سابق که معمولاً در تند پیچ‌های تاریخ سر از راست در می‌آورند، اینک به طیف هواداران این نوع سوسیالیسم پیوسته‌اند. از دیدگاه اینان، سوسیالیسم امر طبقه کارگر نیست و تنها طبقه کارگر رسالت برانداختن نظم سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را ندارد، بل که این وظیفه بر دوش طیف وسیعی از اقشار و طبقات قرار دارد. مبارزه طبقاتی، دیگر نیروی محرکه تاریخ نیست و برای این که بر نقطه حساس مساله انگشت گذاشته نشود که سوسیالیست کسی است که بسط مبارزه طبقاتی را تا دیکتاتوری پرولتاریا می‌پذیرد، مساله دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان خط و مرز اصلی متمایز کننده سوسیالیسم علمی از تمام انواع و اقسام سوسیالیسم بدلی، کنار گذارده می‌شود و در نهایت آنچه که ظاهراً پذیرفته می‌شود حاکمیت طبقه کارگر است که در واقع حاکمیت عموم خلق است. الغاء مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید هم دیگر معیار نیست. چون سوسیالیسم با مالکیت

مخدوش نمودن خط و مرز میان طبقه کارگر با جریان‌های خرده بورژوازی و حتا بورژوازی و انحلال طبقه کارگر در اقبال غیرپرولتاری است. لذا ضروریست که در این مورد نیز طرفداران سوسیالیسم علمی در ایران، همچون به اصطلاح «نوآوری» های دیگری که فوقاً به آن‌ها اشاره شد، ماهیت و اهداف این دیدگاه را فاش و برملا سازند. از استقلال طبقاتی کارگران دفاع کنند و مانع از امتزاج پرولتاریا و اقبال غیرپرولتار گردند. بدین منظور لازم است که در عرصه نظری بار دیگر کل مساله را از دیدگاه مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، که چه کسی کارگر است و طبقه کارگر متشکل از چه کسانی هست؟

بیافزاید. (۲)

جوهر مسئله هم در همین است. کارگر کسی است که کارش سرمایه آفرین باشد. یعنی بر سرمایه بیافزاید.

مقوله کار مولد و نا مولد

این تعریف مارکس منطبق بر یکی از تعاریف بعدی او از مقوله کار مولد از نقطه نظر سرمایه است. یعنی کار مزدی که در برابر بخش متغیر سرمایه، بخشی که صرف دستمزدها می‌گردد، مبادله می‌گردد، که نه تنها این بخش سرمایه یعنی دستمزد خودش یا ارزش نیروی کارش را باز تولید می‌کند بلکه علاوه بر آن، ارزش اضافی برای سرمایه‌دار تولید می‌نماید. به این اعتبار، آن کار مزدی مولد است که سرمایه تولید می‌کند. وجود سرمایه هم بر این نوع از کار مزدی مبتنی است. لذا وی می‌گوید: «کار مولد فقط آن کاری است که سرمایه آفرین باشد. تنها ... کار مولد سرمایه... کار مولد است و هر گونه کار دیگری اعم از مفید یا زیانمند برای سرمایه سازی مفید نیست، یعنی مولد نیست. پس کار مولد، آن است که مستقیماً بر سرمایه می‌افزاید». (۳)

ایضاً در جای دیگر، نیز متذکر می‌شود: «کار مولد - در سیستم تولید سرمایه‌داری - کاریست که برای بکار گیرنده آن، ارزش اضافی تولید می‌کند یا کاری است که شرایط عینی کار را به سرمایه و مالک آن را به سرمایه‌دار تبدیل می‌کند. یعنی کاری که محصول خود را به عنوان سرمایه تولید می‌کند». (۴)

در مقابل این کار سرمایه آفرین یعنی کار مولد به معنای کاری که ارزش اضافی تولید می‌کند، مارکس از کار نامولد به عنوان کاری صحبت می‌کند که ارزش اضافی تولید نمی‌کند، در برابر سرمایه مبادله نمی‌شود، دستمزدش از بخش متغیر سرمایه پرداخت نمی‌گردد، این کاریست که خدمتی را انجام می‌دهد. کار مستخدمین خانگی، کشیشان،

مخدوش نمودن خط و مرز میان طبقه کارگر با جریان‌های خرده بورژوازی و حتا بورژوازی و انحلال طبقه کارگر در اقبال غیرپرولتاری است. لذا ضروریست که در این مورد نیز طرفداران سوسیالیسم علمی در ایران، همچون به اصطلاح «نوآوری» های دیگری که فوقاً به آن‌ها اشاره شد، ماهیت و اهداف این دیدگاه را فاش و برملا سازند. از استقلال طبقاتی کارگران دفاع کنند و مانع از امتزاج پرولتاریا و اقبال غیرپرولتار گردند. بدین منظور لازم است که در عرصه نظری بار دیگر کل مساله را از دیدگاه مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، که چه کسی کارگر است و طبقه کارگر متشکل از چه کسانی هست؟

طبقات را چگونه باید تفکیک کرد

بحث را از یک مبحث کلی تر یعنی تعریف مارکسیستی از طبقات آغاز می‌کنیم. منسجم‌ترین و خلاصه‌ترین تعریف که در همان حال جامع‌ترین و معتبرترین تعریف از طبقات، از دیدگاه مارکسیستی است، تعریفی است که لنین ارائه می‌دهد. او می‌گوید: «طبقات گروه‌های وسیعی از مردمند که از طریق جایگاهی که در یک سیستم تاریخاً تعیین شده تولید اشغال می‌کنند، رابطه شان با وسایل کار (که در اغلب موارد در قانون تثبیت و فرموله شده است)، نقش شان در سازماندهی اجتماعی کار و در نتیجه ایجاد سهمی از ثروت اجتماعی که آنها از آن بهره‌ورند و شیوه کسب آن از یکدیگر متمایز می‌گردند». (۱)

آنچه که در این تعریف بر آن تاکید شده و خطوط متمایز کننده طبقات از یکدیگر است، جایگاهی است که یک گروه از افراد جامعه در یک سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی به خود اختصاص داده است. چگونگی رابطه این افراد با وسایل تولید، نقش آنها در سازماندهی اجتماعی کار، میزان سهمی که آنها از ثروت اجتماعی می‌برند و چگونگی و شیوه کسب آن است. اگر این معیارها را برای تفکیک طبقه کارگر به کار گیریم، می‌بینیم که طبقه کارگر گروه بسیار بزرگی از مردم است که در شیوه تولید سرمایه‌داری جایگاهشان به عنوان کارگر مزدبگیر تثبیت شده است. از داشتن وسایل تولید محرومند. در سازماندهی اجتماعی کار، به عنوان نیرویی که تحت اسارت و کنترل سرمایه قرار دارند، دارای موقعیتی تبعی هستند. آنها استثمار می‌شوند و ارزش اضافی برای

مولد را، کاری تعریف می‌کند که کالاها را تولید می‌نماید و در یک شیئی قابل فروش، متحقق می‌گردد و در یک کلام در ثروت مادی خود را متجلی می‌سازد. او می‌گوید: «به هر رو روشن است، به همان میزان که سرمایه، کل تولید را تابع خود می‌سازد- یعنی تمام کالاها برای بازار تولید می‌شوند و نه مصرف بلاواسطه و به همان میزان بار آوری کار افزایش می‌یابد - بیش از پیش یک تفاوت مادی بین کارگران مولد و غیر مولد نیز پدید می‌آید. تا جایی که اولی به جز استثنائات ناچیز صرفاً کالا تولید می‌کند. در حالیکه دومی با استثنائات جزئی فقط خدمات شخصی انجام می‌دهد. از این رو طبقه نخست ثروت مادی بلاواسطه ای تولید خواهد کرد که شامل کالاهاست. تمام کالاها، مگر آنهایی که از خود ظرفیت کاری تشکیل شده است» (۴)

پس روشن است که کارگر مولد برای کسی که نیروی کار او را می‌خرد کالا تولید می‌کند، در حالی که دیگری یعنی غیرمولد در نهایت یک ارزش مصرفی صرف. او خود دریافت کننده کالاهاست و نه تولید کننده کالاها.

مجدداً در همین زمینه تاکید می‌ورزد که «در بررسی مناسبات ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری، باید فرض کرد که تمام جهان کالاها، تمام قلمروهای تولید مادی - ثروت مادی - صوری یا واقعی - تابع شیوه تولید سرمایه‌داری شده‌اند. با این فرض، تمام کارگرانی که در تولید کالا مشارکت دارند، کارگر مزد بگیرند و وسایل تولید در تمام این رشته‌ها به عنوان سرمایه با آنها روبرو می‌گردند. بنابراین می‌توان گفت که خصوصیت کارگر مولد یعنی کارگری که سرمایه تولید می‌نماید، این است که کار او خود را در کالاها، در ثروت مادی متجلی می‌سازد. از این رو به کار مولد، به همراه خصلت تعیین کننده اش که محتوای کار را به حساب نمی‌آورد و کلاً مستقل از آن محتوا است، باید یک تعریف دوم، متفاوت و تکمیلی داد» (۷) ایضاً می‌افزاید: «تمایز انجام گرفته بین کارگرانی که بر مبنای سرمایه زندگی می‌کنند و آنان که بر مبنای درآمد، با شکل کار مرتبط است. آن، بیانگر کل اختلاف بین شیوه تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داریست. از سوی دیگر، واژه های کارگران مولد و غیرمولد به معنای محدود (مرتبط با) کاری هستند که وارد تولید کالاها می‌شوند (تولید در اینجا شامل تمام

ارتشیان، سیاستمداران و مقامات دولتی، حقوق‌دان‌ها، وکلاء، قضات، کارمندان، هنرمندان، معلمان، پزشکان و غیره از این مقوله است. مارکس این دسته را به شرح زیر متمایز می‌سازد: «در جامعه بورژوایی همه مبادلات خدمات شخصی با در آمد - از کاری که به مصرف شخصی می‌رسد مانند، آشپزی، دوزندگی، باغبانی - گرفته تا مخارج همه طبقات نامولد- کارمندان، پزشکان، حقوق‌دانان، مدرسان و غیره - تحت عنوان همین خدمات می‌آید. همه خدمات نوکری و مخارج مربوط به خدمه و غیره هم جزو این مقوله‌اند. او در همین اثر می‌افزاید: ایجاد کار اضافی در یک سو با ایجاد بیکاری یا کم کاری نسبی (یا به سخن بهتر کار نامولد) در سوی دیگر همراه است. این امر، اول در مورد خود سرمایه مصداق کامل دارد. اما در مورد طبقاتی نیز که در آن سهم‌اند از جمله گدایان، پادوها، کاسه لیسان و غیره که از محصول اضافی امرار معاش می‌کنند و به طور خلاصه تمامی جمعیت حقوق بگیر، بخشی از طبقه خدمتگذار که گذران شان نه از سرمایه بل که از درآمد است، نیز صادق است. این طبقه خدمتگذاران با طبقه کارگر تفاوت اساسی دارد» (۵)

مباحث مارکس تا همین جا کفایت تا هر کس به روشنی درک کند که کارگر چه کسی است، چرا کارگر نامیده می‌شود و طبقه کارگر از چه کسانی تشکیل شده است. مباحث مارکس در همین حد نیز به صراحت روشن می‌سازند که هر مزد و حقوق بگیری کارگر نیست. حال اگر کسی می‌خواهد بگوید که هر فرد حقوق بگیری کارگر است، بر عهده اوست که تعریف دیگری از کارگر ارائه دهد و البته مجاز است که بگوید کارگر کسی نیست که سرمایه آفرین است، اما مجاز نیست آن را به مارکس نسبت دهد و احیاناً خود را مارکسیست هم بنامد.

یک تعریف تکمیلی از زاویه تفاوت مادی

به هر رو، مارکس در جملات بالا که از او نقل شد، نظر خود را صریحاً در مورد این مساله مشخص ساخته است. با این همه، او در بررسی مقوله کار مولد و نامولد در همین حد متوقف نمی‌شود و در ادامه این بحث خود یک تعریف دیگر نیز از مقوله کار مولد و نامولد به عنوان تعریفی تکمیلی و محدودتر ارائه می‌دهد و کار

مولدشان هم نه تنها مفید نیست بلکه مضر است. مساله را دقیق‌تر بررسی کنیم.

اشاره شد که سرمایه به مثابه سرمایه باید ارزشی خود افزا باشد و برای این که این خصوصیت را کسب کند، باید با کالایی مبادله شود که ارزش مصرف آن از این قابلیت برخوردار باشد که ارزش مبادله را افزایش دهد. این کالا، نیروی کار است. سرمایه‌دار، سرمایه خود را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخشی را به عنوان سرمایه ثابت صرف خرید وسائل و تاسیسات و ابزار و مواد خام می‌کند. اما بخش دیگر را صرف خرید نیروی کار می‌نماید، تا از طریق آن بتواند سرمایه خود را افزایش دهد. ارزش این نیروی کار در بازار از طریق ارزش وسائل معیشت برای حفظ و نگهداری کارگر و خانواده‌اش، با توجه به شرایط مشخص تاریخی و سطح پیشرفت و تمدن، تعیین می‌گردد. وقتی که سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را خرید، باید آن را به کار گیرد و مصرف کند و کارگر را وا دارد بیش از زمانی که لازم است کار کند تا دستمزدی که به عنوان ارزش نیروی کار به وی پرداخته است جبران نماید، کار کند و از این طریق همین تفاوت زمانی بین زمان کاری که جبران کننده ارزش نیروی کار اوست و زمان کاری که در حین آن به صورت ارزش مصرف مورد استفاده قرار می‌گیرد یعنی کار اضافی که سر منشاء ارزش اضافی برای سرمایه‌دار است، بر سرمایه خود بیافزاید. روشن است که سرمایه‌دار برای به کار واداشتن کارگر در کارخانه، نیازمند سازماندهی معینی در کارخانه و کارگاه است که در این سازماندهی، توده‌ی کارگر به مثابه سربازان ساده صنعت، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه داران و افسران به وظایف خود عمل کند. از مدیری که در راس موسسه تولیدی قرار گرفته تا کارمندان معمولی دفتری، حساب‌داران، مهندسين، مشاورين، تکنسین‌ها، ناظرین و سر کارگران، ماموران حراست و غیره و ذالک، به‌صورت یک سلسله مراتب کامل لازم‌اند تا کارگر تحت نظارت سلطه مراتبی از مافوقین، وظیفه خود را که تولید و ارزش اضافی است، انجام دهد.

معهدا این تنها یک جنبه از سازماندهی بورژوائی، سازماندهی استثمار در درون کارگاه است که عجالتاً مورد بحث ما نیست. فراتر از این،

عملیاتی است که کالا باید از سر بگذراند. از نخستین تولید کننده تا مصرف کننده قطع نظر از این که چه نوع کاری، به کار برده شده است. آیا کاری است یا نه (از جمله کار عملی) و کاری که وارد تولید کالاها نمی‌شود و هدف و مقصود از آن (وارد شدن در تولید کالاها) نیست. این اختلاف را باید مدنظر قرار داد و این واقعیت که تمام دیگر انواع فعالیت بر تولید مادی تاثیر می‌گذارند و بالعکس، به هیچ وجه بر ضرورت این تمایز قائل شدن تاثیر نمی‌گذارند» (۸).

از مجموعه تعاریف مارکس، چنین نتیجه می‌شود که در معنای وسیع کلمه، کارگر کسی است که از وسایل تولید محروم است، ناگزیر است، نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد، ارزش اضافی تولید کند و به این معنا سرمایه آفرین باشد. در عین حال از زاویه تفاوت مادی و به معنای محدودتر کلمه کارگر مولد، در کلیت، کالا تولید می‌کند، کار او خود را در کالاها متبلور می‌سازد.

حقوق بگیران را بشناسیم!

اما اگر قرار باشد تمام کسانی که در جامعه سرمایه‌داری به نحوی از انحاء در چارچوب تقسیم اجتماعی کار وظیفه‌ای را انجام می‌دهند و مزد و حقوق می‌گیرند کارگر قلمداد شوند، دیگر همه این بحث‌های مارکس بیهوده خواهد بود. بهراستی امروزه در جامعه سرمایه‌داری، مستثنا از خرده تولید کنندگان که اصولاً وارد مقوله بحث کار مولد و نامولد نمی‌شوند و در واقع در یک نظام سرمایه‌داری پیشرفته نقش چندانی ندارند، چه کسی را می‌توان یافت که به نحوی از انحاء مزد یا حقوق دریافت نکند؟

بدیهی است که به جز سرمایه‌داران و مالکین، تقریباً تمام جمعیت مزد و حقوق بگیرند. از روسای جمهور، وزراء و وکلاء و قضات و مدیران کل موسسات، متخصصین علمی و کارشناسان عالی رتبه، ژنرالها، افسران و کارمندان گرفته تا کارگر مزد بگیر. این‌ها همه به نحوی از انحاء مزد و حقوق می‌گیرند و تقریباً اکثریت مطلق آنها از این طریق زندگی می‌کنند. اما واضح است که تعداد زیادی از این حقوق‌بگیران نه تنها کارگر نیستند، بلکه سازمانده استثمار و سرکوب طبقه کارگرند. نه تنها کارگر نیستند و نقشی در تولید ندارند، بل که کار غیر

بورژوازی به یک سازماندهی عمومی‌تر در مقیاس سراسر جامعه نیازمند است.

در جایی که شیوه تولید سرمایه‌داری مسلط است. طبقه سرمایه‌دار برای حفظ و حراست از قدرت اقتصادی خود، سازماندهی استثمار در مقیاس جامعه و سرکوب نافرمانی و نارضایتی بردگان کارمزدی، باید قدرت سیاسی را در دست داشته باشد و از طریق یک دستگاه دولتی عریض و طویل و پیچیده، سیاست و سازماندهی عمومی خود را در سطح سراسر جامعه پیش ببرد. اما بورژوازی نه به لحاظ کمیت و تعداد در موقعیتی است که بتواند خود، این وظایف را پیش ببرد و نه مجموعاً استعداد و توانایی آن را دارد. از این رو خود وی مستقیماً نمی‌تواند این وظایف را برعهده بگیرد، بل که آن را از طریق استخدام افرادی که در این زمینه‌ها تخصص دارند و لشگری از حقوق‌بگیران انجام می‌دهد.

مقدم بر هر چیز در این دستگاه، سازماندهی ابزارهای مادی برای حفظ قدرت بورژوازی است. بورژوازی برای در اسارت نگهداشتن کارگران و عموم زحمتکشان، سرکوب قهری هر گونه نارضایتی و طغیان آن‌ها و نیز مقاصد نظامی خارجی، ارتش را سازماندهی می‌کند. در این تشکیلات، تعداد کثیری از امیران و افسران و درجه‌داران، در رده‌های مختلف سلسله مراتب سازماندهی شده‌اند. این مجموعه که یک نیروی حرفه‌ای نظامی است و تماماً حقوق بگیر بورژوازی هستند، ارتش را به عنوان یک نیروی پاسدار نظم موجود سازماندهی و حفظ می‌کند و سیاست نظامی سرکوب‌گرانه و توسعه طلبانه بورژوازی را پیش می‌برد. البته در این دستگاه، توده کثیری از سربازان ساده نیز سازماندهی شده‌اند که اکثریت مطلق آن‌ها به خانواده‌های زحمتکش تعلق دارند و با زور سرنیزه و فشار آن‌ها را برای مدتی کوتاه در این تشکیلات سازماندهی می‌کنند. آنها نه نیروی حرفه‌ای نظامی‌اند و نه حقوق بگیر بورژوازی. نه از امتیازات نظامیان برخوردارند و نه تعلق و علاقه‌ای به ارتش دارند. نیروی اصلی این تشکیلات، ژنرال‌ها، افسران رده‌های پایین‌تر و درجه‌داران هستند که از طریق حقوق و امتیازاتی که به آن‌ها تعلق می‌گیرد زندگی می‌کنند و گوش به فرمان بورژوازی و سیاست‌های آن هستند.

آیا کسی می‌تواند انکار کند که درجه‌داران و افسران رده‌های پائین‌تر، عموماً از طریق حقوقی که می‌گیرند امرار معاش می‌کنند؟ خیر. حتا کم نیستند ژنرال‌هایی که منبع درآمدشان صرفاً حقوق‌های کلانی است که می‌گیرند و از طریق آن یک زندگی اشرافی دارند. با این همه، تمام این ارتشیان به رغم این که حقوق بگیرند نه تنها ربطی به کارگر و طبقه کارگر ندارند بل که بالعکس دشمن کارگردند. نه تنها مولد نیستند، بل که انگل‌اند و از حاصل دسترنج کارگر ارتزاق می‌کنند. این بخشی از حقوق‌بگیرانی است که نوآوران ما توصیه می‌کنند، آن‌ها را به عنوان حقوق بگیر در عداد کارگران قلمداد کنیم.

از بحث اصلی دور نشویم و آن را ادامه دهیم. بورژوازی به رغم این که ارتش را به عنوان یک نیروی سرکوب سازماندهی می‌کند، نه می‌تواند و نه می‌خواهد، این نیرو را روزمره در هر کشمکش طبقاتی به کار گیرد. بکارگیری این نیرو مختص مواقعی است که بورژوازی با یک بحران جدی روبرو است. لذا بورژوازی به عنوان مکمل این نیروی سرکوب، یک سازماندهی و تشکیلات دیگری دارد که وظیفه آن مداخله روزمره برای حفظ نظم و امنیت بورژوازی است. معمولاً این وظیفه در کشورهای مختلف به تشکیلاتی واگذار می‌شود که وزارت کشور نام گرفته است. در رده‌های بالای این تشکیلات، گروهی از متخصصین و کادرهای سیاسی بالای بورژوازی قرار گرفته‌اند که سیاست‌های داخلی بورژوازی را برای اداره عمومی کشور و حفظ نظم و امنیت در سطوح ملی، منطقه‌ای و محلی تنظیم و به مرحله اجرا می‌گذارند. استانداران، فرمانداران و بخش‌داران، این سیاست‌ها را در سطوح پائین‌تر پیش می‌برند. آن‌ها از طریق ایجاد تشکیلات‌هایی که منطبق با وظیفه آن‌ها است، سیاست بورژوازی را در این زمینه تا پایین‌ترین سطوح پیش می‌برند و بر رتق و فتق امور سیاسی و امنیتی در سطوح منطقه‌ای و محلی نظارت همه جانبه و روزمره دارند. برای این که این وظایف به نحو موثری پیش برده شود، این تشکیلات بورژوازی، نیروی ویژه نظم و امنیت و سرکوب را سازمان می‌دهد: مثلاً نیروی پلیس به عنوان نیروی سرکوب و حفظ نظم و امنیت در شهرها و نیروی ژاندارم در روستاها، یا به‌طور کلی آنچه که در ایران اکنون از آن به عنوان نیروی انتظامی نام می‌برند.

بورژوازی از طریق حقوق‌بگیران این دستگاه سرکوب، روزمره به سرکوب کارگران و زحمتکشان می‌پردازد و نظم را حفظ می‌کند. اما این تشکیلات که اس و اساس کارکردش حفظ نظم و امنیت داخلی بورژوازیست معمولاً در کشورهای مختلف دستگاه‌های مکمل دیگری هم دارد که به عنوان سازمان‌های امنیتی معروف‌اند. حقوق‌بگیران این دستگاه‌ها نیز با فعالیت مخفیانه خود در سرکوب توده‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. این دستگاه عریض و طویل با تمام سازمانهای اداری و سیاسی و نظامی‌اش، متشکل از بخش دیگری از همان حقوق‌بگیران، نظیر ارتش است. از این تشکیلات‌ها که بگذریم، بورژوازی تشکیلات دیگری را به نام دستگاه قضایی دارد که متشکل از دادگاه‌ها در سطوح مختلف، پاره‌ای سازمان‌های دیگر وابسته به آن، با گروهی از حقوق‌بگیران به نام قضات و کارمندان اداریست. این حقوق‌بگیران هم وظیفه دارند که هر گونه سوء قصد به نظم و مالکیت بورژوازی را از سوی کارگران و کلاً آن‌چه را که خلاف اراده بورژوازیست یعنی خلاف اراده‌ای که در قانون تثبیت شده است، به محاکمه بکشند و کارگران و زحمتکشان را به زندان و اعدام و جریمه و امثالهم محکوم کنند. از مقوله این سازمان‌ها که بگذریم، بورژوازی تشکیلات‌های ویژه‌ای را سازماندهی کرده است که وظیفه آن‌ها سرکوب مستقیم توده‌ها نیست، بل که تحمیق معنوی و بمباران ایدئولوژیک - سیاسی کارگران است. این وظیفه را به ویژه امروز عمدتاً سازمان‌های خبری، خبرنگاری‌ها، رادیوها، تلویزیون‌ها، روزنامه‌های رنگارنگ، با ارتشی از نویسندگان، خبرنگاران و کارمندان که هر یک نقش و وظیفه ویژه‌ای دارند، انجام می‌دهند. شبکه تبلیغات بورژوازی، امروزه یکی از مخرب‌ترین ابزارهای تحمیق سیاسی و معنوی مردم است. این وظیفه را نه شخصاً خود بورژوازی بل که حقوق‌بگیران آن انجام می‌دهند. در سازماندهی ارگان‌های تحمیق، نهاد‌های مذهبی نیز جایگاه ویژه‌ای دارند و به رغم این که معمولاً در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تلاش می‌شود، حمایت مادی مستقیم بورژوازی از آنها پوشیده بماند، معهداً این واقعیتی است که آن‌ها نیز مستقیم و غیرمستقیم حقوق‌بگیر بورژوازی هستند. در برخی از کشورها نظیر ایران هم رسماً مستمری ماهانه دارند.

بورژوازی برای رتق و فتق امور اقتصادی و سیاستهای اقتصادی در سطح کلان داخلی و بین‌المللی نیز تشکیلات‌های ویژه‌ای را از طریق متخصصین، کارشناسان امور اقتصادی و گروهی از کارمندان سازمان داده است. سازمان‌هایی برای پیشبرد سیاست‌های خارجی و امور دیپلماتیک ایجاد نموده است که از حقوق‌بگیران نوع دیپلماتیک و سیاستمدار و کارمندان اداری تشکیل شده‌اند، باز هم می‌توان از نمونه این موسسات و حقوق‌بگیران آن مثال آورد، معهداً همین نمونه‌ها کافیتست. تنها متذکر می‌شویم که این موسسات و سازمان‌های بورژوازی نمی‌توانند وظایف محوله را به خوبی پیش برند، مگر آن که در زمینه‌های دیگر نیز، یک رشته سازمان‌هایی وجود داشته باشند که آن دسته از وظایف خدماتی را انجام دهند که ظاهراً به طور مستقیم با نیازهای توده کارگر و زحمتکش هم سرو کار داشته باشند. از جمله مساله مراقبت از تندرستی و باز تولید نیروی کار ایجاب می‌کند که این وظیفه در سطح ملی سازمان یابد و در اغلب موارد یکی از حیطه‌های وظائف تشکیلات‌هایی ویژه در دستگاه دولتی است. لذا وزارت بهداشتی و درمان با نوعی از سازماندهی مختص خود، وظیفه مراقبت عمومی از تندرستی و استمرار باز تولید نیروی کار را بر عهده می‌گیرد. همچنین است مساله آموزش و پرورش که امروزه به علت اهمیت و نقش آن، یک سازمان وسیع در دستگاه دولتی با امور آن سرو کار دارد. سازماندهی این تشکیلات برای بورژوازی به دلایل متعدد حائز اهمیت است. اولاً - در شرایط امروز، انجام حتماً ساده‌ترین، کوچکترین و جزئی‌ترین امور ایجاب می‌کند که افراد جامعه در حد معینی سواد و معلومات داشته باشند و دوره‌های آموزشی را طی کرده باشند. حتماً کارگری که باید در یک کارخانه، ولو کار ساده‌ای را انجام دهد، باید حداقل سواد و حداقل شناخت و آموزش را داشته باشد. در مورد کارگران نیمه ماهر و ماهر هم که این آموزش و تخصص جای خود را دارد و نیازی به تاکید بر آن نیست. ثانیاً بورژوازی برای تربیت متخصصین و کارشناسان و کادرهای خود در زمینه‌های مختلف که بتوانند کشور را اداره کنند، به این دستگاه نیاز مبرمی دارد. سوای مسائل و مواد آموزشی که اغلب دارای محتوا و جهت‌گیری طبقاتی‌اند و جزئی از

سلسله مراتب افراد این ارتش، متفاوت‌اند. وزراء و معاونین آن‌ها، مدیران کل و مدیران بخش‌ها، روسای ادارات، سران کشوری و لشگری در بالاترین رده این سلسله مراتب قرار گرفته‌اند که از حقوق‌ها و امتیازات در بالاترین سطح آن برخوردارند. در زیر این مجموعه، گروه دیگری از کارمندان عالی رتبه و متخصصین و کارشناسان قرار دارند. سپس گروه دیگری جای می‌گیرند که موقعیت‌شان بر حسب مزایای اجتماعی و سطح حقوق‌ها از دو گروه بالاتر محدودتر است و بالاخره در پایین‌ترین سطوح این سلسله مراتب، توده وسیع کارمندان جای گرفته‌اند که هر چند از امتیازات بالایی برخوردار نیستند، معهذاً امتیاز خود را نسبت به توده‌ای که در خارج از این دستگاه قرار دارد، حفظ کرده‌اند. تمام این‌ها از صدر تا ذیل حقوق بگیرند، معهذاً متعلق به دستگاهی هستند که وظیفه آن سازماندهی استثمار، حراست از نظم طبقاتی سرمایه‌داری و سرکوب کارگران است. اینان به رغم این که حقوق بگیرند در پروسه تولید دخالتی ندارند و غیرمولداند. نه تنها ارزش اضافی تولید نمی‌کنند بلکه گذران زندگی‌شان از طریق محصول اضافی جامعه است که کارگران آفریده‌اند.

در این جا، از زوایه بحث ما، در اصل مطلب تغییری حاصل نمی‌شود که کار غیرمولد آنها مفید است یا مضر. طبیعی است که در میان افرادی که کار مولد انجام نمی‌دهند و کارگر نیستند، تفاوتی مثلاً میان کسانی که در موسسات آموزشی و بهداشتی کار می‌کنند نظیر معلمان مدارس و استادان دانشگاه‌ها، دانشمندان، پزشکان و پرستاران، با کسانی که وظیفه مستقیم سرکوب را برعهده دارند وجود دارد، دسته اول به رغم این که کارشان نامولد می‌باشد، اما مفید است. حال آن که کار نامولد دسته دوم مضر است. کار دسته اول از این جهت مفید است که وظیفه‌اش مراقبت پزشکی و بهداشتی از نیروی کار، حفظ سلامتی کارگر، تربیت و تخصص نیروی کار است و با علم و دانش و تکامل فکری و معنوی سرو کار دارند و دسته دوم نه. معهذاً به رغم این تفاوت باید در نظر داشت که این یک تقسیم کار در حیطة وظائف در جامعه بورژوائی و دستگاه بورژوازی‌ست. این امر باعث نمی‌شود که ما گروهی را که حتا کار مفید اجتماعی انجام می‌دهند پرولتاریا بنامیم، پزشک کارگر نیست، معلمان،

ابزارهای سلطه ایدئولوژیک بورژوازی محسوب می‌شوند، دستگاه آموزش بورژوازی، منطبق بر نیازهای بورژوازی یک برنامه عمومی و یک سیاست آموزش عمومی را طرح ریزی می‌کنند و از طریق استخدام معلمان در سطوح مختلف آن را به پیش می‌برد. این دستگاه گروه، گروه نیروی آماده به خدمت، در سطوح و مدارج مختلف برای بورژوازی تربیت و آماده می‌کند. گروهی از محصلین را با حداقل آموزش، روانه بازار کار می‌کند که از طریق گذراندن دوره‌های تخصصی کوتاه و یا حتی بدون آن، به عنوان کارگر مشغول به کار می‌شوند. گروهی دیگر که دوره متوسطه را طی می‌کنند، بخش دیگری از کارگران آماده به کار را در موسسات و کارخانه‌ها تشکیل می‌دهند. بخش کوچکتري از این افراد نیز در رده‌های پایین ادارات و موسسات خدماتی بورژوازی مشغول به کار می‌شوند. دستگاه آموزش بورژوازی وظیفه‌اش به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه زبده‌ترین محصلین را در سطوح عالی‌تر یعنی در دانشگاه‌ها و مدارس عالی، در زمینه‌های تخصصی‌تر آموزش می‌دهد. در اینجا، سیستم آموزش بورژوازی وظیفه تربیت متخصصین و کارشناسان بورژوائی را در رشته‌های مختلف بر عهده می‌گیرد که کاملاً با روحیه بورژوائی تربیت می‌شوند و عمدتاً به حکم شرایطی که به ویژه بعداً در آن قرار می‌گیرند، سرا پا غرق در جهان بینی بورژوائی هستند. از همین جاست که سیاستمداران، حقوقدان‌ها، دانشمندان، مهندسين، مدیران، استادان دانشگاه‌ها و معلمان دبیرستان‌ها، هنرمندان، وزراء و وکلاء، مدیران و روسای موسسات مختلف، بیرون می‌آیند که اداره امور کشور را در سطوح و رشته‌های مختلف برعهده می‌گیرند.

همه موسساتی که فوقاً به آن‌ها اشاره شد، به اضافه تعداد دیگری از سازمان‌ها و موسساتی از همین دست و لشگری از حقوق‌بگیران در این موسسات، لازم است تا بورژوازی بتواند سلطه طبقاتی خود را حفظ کند. یعنی بورژوازی برای این که بتواند کارگر را به عنوان کارگر روزمزد در بند و اسارت خود نگهدارد، استثمار کند و از طریق این استثمار، سرمایه خود را افزون نماید، باید یک لشکر از افراد دیگر را هم استخدام کند و به آن‌ها حقوقی بپردازد که از حاصل دسترنج کارگران تامین می‌شود. حقوق‌هایی که به لحاظ جایگاه و

شود، مولد است و جزء ضروری پروسه تولید، اما در همان حال در یک شکل اجتماعی معین، از آنتاگونیسم کار و سرمایه ناشی می‌گردد. وقتی که مساله از نقطه نظر مجموع پروسه تولید در نظر گرفته شود، پیکره تولید کنندگان شامل تمام کسانی است که به نحوی از انحاء به تولید کمک می‌کنند. از عامل واقعی گرفته تا مهندس و مدیر. یعنی نه فقط کارگرانی که با دست و ماشین کار می‌کنند، بلکه کار تمام پرسنلی را که در یک حیطه خاص تولید مادی برای تولید یک کالای ویژه لازم است، در بر می‌گیرد. لذا مارکس وقتی که مساله کار مولد را از نقطه نظر مجموع پروسه تولید مادی مورد بررسی قرار می‌دهد، می‌گوید:

«با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری که کارگران بسیار، برای تولید همان کالا با مشترکاً فعالیت می‌کنند، رابطه مستقیمی که کار آنها با موضوع تولید شده داراست، طبیعتاً تا حد زیادی تغییر می‌کند. مثلاً کارگران غیرماهر در یک کارخانه، کار مستقیمی با عمل آوردن مواد خام ندارند و کارگرانی که مستقیماً در عمل آوردن مواد خام مشارکت داشته، یک گام دورتر شده‌اند. کار مهندس رابطه دیگری دارد و در اصل فقط با مغزش کار می‌کند و غیره». سپس نتیجه می‌گیرد: «اما کلیت این کارگران که دارای نیروی کاری با ارزش‌های مختلف هستند... نتیجه را تولید می‌کنند که اگر به عنوان نتیجه پروسه کار صاف و ساده در نظر گرفته شود، در یک کالا یا محصول مادی بیان شده است و همه در مجموع، به عنوان یک کارگاه ماشین تولیدی زنده این محصولات‌اند - همان گونه که اگر پروسه تولید را به‌طور کلی مد نظر قرار دهیم آن‌ها کار خود را با سرمایه مبادله می‌کنند و پول سرمایه‌داران را به عنوان سرمایه باز تولید می‌کنند، یعنی به عنوان ارزشی که ارزش اضافه تولید می‌کند، به عنوان ارزش خودافزا.» مارکس بحث را چنین ادامه می‌دهد: «به راستی این ویژگی خاص تولید سرمایه‌داری است که انواع مختلف کار را از یکدیگر جدا می‌سازد و از این رو کار فکری و یدی - یا انواع کاری که در آن، این یا آن نوع کار مسلط است - را در میان مردم مختلف توزیع می‌کنند. اما این به هر حال مانع از آن نمی‌شود که محصول مادی، محصول مشترک این افراد یا محصول مشترکی که در ثروت مادی تجسم یافته است، باشد. از سوی دیگر، مانع از آن می‌گردد که

استادان دانشگاه‌ها، دانشمندان، پرولتاریا نیستند، لذا نمی‌توان از پرولتاریای آموزش و پرورش، سخن به میان آورد. در مورد مساله معلمان، دانشمندان، و پزشکان در جای دیگر مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

ماحصل کل بحث در این بخش این است که بورژوازی دو دسته مزد و حقوق بگیر دارد: یک دسته کسانی هستند که بورژوازی به آنها مزد می‌پردازد تا ارزش اضافی تولید کنند. آنها همان کارگران هستند که استثمار می‌شوند و تحت ستم‌اند. دسته دیگری هم هستند که بورژوازی به آنها مزد و حقوق می‌پردازد، اما نه برای تولید ارزش اضافی، بل که برای حفظ سلطه بورژوازی، برای سازماندهی استثمار، برای سرکوب کارگران و در بند نگهداشتن آنها. طبیعی است که این دسته نه استثمار می‌شوند و نه تحت ستم‌اند. بل که خود جزء لاینفک دستگاه سلطه بر کار مزد بگیری هستند. از این زاویه تفاوتی نمی‌کند که این حقوق بگیر فی‌المثل یک افسر ارتش و پلیس باشد، یا پاسبان و پاسدار و ژاندارم معمولی. با این توضیحات روشن می‌گردد که ادعای سوسیالیست‌های بدلی و نو آوری آن‌ها مبنی بر این که هر دستمزد و حقوق بگیری کارگر است، جز یک مشت اراجیف محض چیز دیگری نیست. حال که با این دیدگاه یک تسویه حساب عمومی و کلی کردیم، به بحث‌های مارکس بازگردیم و مساله را مشخص‌تر و در جزئیات مورد بررسی قرار دهیم.

خصلت دوگانه کار فکری

در پروسه تولید مادی

مارکس در بررسی خود از مقوله کار مولد و نامولد به مساله کارهای فکری که مستقیماً در پروسه تولید مادی مصرف می‌شوند می‌پردازد، و این نکته را نیز روشن می‌سازد که صرف مداخله مستقیم در پروسه تولید مادی مستثنا از شرایط دیگر، از جمله مساله تمایز کار فکری و یدی، نقش کار فکری در سازماندهی استثمار و تامین سلطه بورژوازی، میزان حقوق‌ها و غیره، کافی نیست تا کسی را کارگر به حساب آورد. از این زاویه او خصوصیات دوگانه کار مدیران، مهندسين، ناظرین یک کارخانه را نشان می‌دهد. در اینجا دو مساله از یکدیگر تفکیک می‌شوند. اگر کار این افراد از نظر محتوای مادی در نظر گرفته

یک چنین مدیری باید شکل دستمزد کار یک نفر کارگر ماهر را به خود بگیرد. او می‌گوید: حقوق مدیریت عبارت است، یا باید عبارت باشد از یک دستمزد ساده در ازای نوع ویژه‌ای از کار تخصص یافته که قیمت آن مانند قیمت هر کار دیگر در بازار کار تنظیم می‌گردد. عیناً این مساله در مورد مهندسین هم صادق است.

کارگران بازرگانی و اهمیت متدلوزیک بحث مارکس

با توجه به تعاریفی که از کار مولد و نامولد ارائه شد، لازم است بحث مارکس را در مورد کارگران بازرگانی و صنعت حمل و نقل به ویژه از زاویه اهمیت متدلوزیک آن در مباحث موجود مورد بررسی قرار دهیم.

پیش از آنکه وارد بحث اصلی شویم، مقدمتاً اشاره ای به این نکته ضروریست که از نقطه نظر مادی، تنها کارگران صنایع کارخانه‌ای، صنایع استخراجی، کشاورزی و ساختمان نیستند که مولدند، بلکه در آن رشته‌هایی که بخشاً به حیطة خدمات مربوطاند، رشته‌هایی را می‌توان یافت که کارگران بدون این که تغییری در شکل مادی محصول بدهند، مستقیماً مولدند و مستقیماً ارزش اضافی تولید می‌کنند. از این نمونه است، صنعت حمل و نقل در حالتی که مساله حمل و نقل کالاها مطرح است. بدیهی است، محصولی که در یک کارخانه یا مزرعه تولید می‌شود باید به دست مصرف کننده برسد. یعنی ضروریست که از نقطه تولید به نقطه توزیع انتقال یابد. این ضرورت، مستقل از شکل اجتماعی تولید وجود دارد و تا جایی که ضرورتی ناشی از تولید بطور کلی است، ادامه روند تولید محسوب می‌شود. از این رو کارگرانی که کالاها را حمل و نقل می‌کنند کار خود را مستقیماً به محصول می‌افزایند. در اینجا کارگر صنعت حمل و نقل عیناً مثل کارگریست که در کارخانه کار می‌کند. کارگر حمل و نقل با کار خود از یک سو ارزش وسایل حمل و نقل را به ارزش کالا می‌افزاید و از سوی دیگر ارزشی از نو می‌آفریند که مشتمل بر دستمزد و اضافه ارزش است. در خارج از این چارچوب، یعنی در حالتی که با حمل و نقل مسافر سروکار داریم، کارگر حمل و نقل به حیطة خدمات تعلق دارد و هر چند که سودی عاید سرمایه‌دار سازد، معهداً مستقیماً و از زاویه مادی، مولد نیست.

رابطه هر یک از این افراد با سرمایه، رابطه کارگر مزدبگیر و به این معنای ویژه یک کارگر مولد باشد، یا به هر حال آن را تغییر دهد» (۹). همچنین هنگامی که مارکس مساله کار مراقبت و مدیریت را مورد بررسی قرار می‌دهد و می‌گوید: «کار مراقبت و مدیریت در هر جا که روند بی واسطه تولید صورت یک روند اجتماعاً پیوسته‌ای دارد و کار جداگانه تولید کننده مستقل نیست، منطبق بر ضرورتی است. ولی کار مراقبت و مدیریت دارای طبیعت دوگانه ای است. از یکسو در همه کارهایی که برای انجام آن افراد متعددی همکاری می‌کنند، پیوستگی و وحدت روند، ضرورتاً در اراده فرماندهی و در وظایفی تعبیر می‌شود که مربوط به کارهای جزء نیست بل که کارگاه را در مجموعه خود در برمی‌گیرد، مانند وظیفه ای که رهبر یک ارکستر ایفا می‌نماید. این کار مولدی است که ناگزیر باید در هر شیوه تولید به هم پیوسته ای انجام شود. از سوی دیگر با صرف نظر کامل از بخش بازرگانی - این کار مراقبت در هر شیوه تولیدی که مبتنی بر تضاد میان کارگر به مثابه تولید کننده مستقیم و مالک وسایل تولید باشد، ضرور است. هر قدر این تضاد بیشتر است، به همان اندازه نیز نقشی که این کار مراقبت ایفا می‌کند، بزرگتر است» (۱۰).

به این بحث مارکس مجدداً در جای دیگر بازمی‌گردیم، هدف از این بحث در اینجا صرفاً نشان دادن این واقعیت بود که حتی در جایی که کار فکری از نقطه نظر مجموع پروسه تولید سرمایه‌داری ضروری و مولد است، با این وجود نمی‌توان صرفاً بر این مبنا که آن‌ها حقوق بگیرند، کارگر به حساب‌شان آورد. در عین حال در همین جا لازم به تذکر است که آن چه مارکس در مورد مدیران می‌گوید، در مورد مدیران موسسات انحصاری امروزی که خود سهامداران عمده‌ای هستند و سوای آن، حقوق‌های فوق‌العاده کلان دریافت می‌کنند و به تمام معنا یک بورژوا هستند، مصداق ندارد، بلکه در سطح کنونی تولید و موسسات سرمایه‌داری، مصداق مدیران رده‌های پائین‌تر در موسسات تولیدی است. چون وقتی که مارکس از کار نظارت و مدیریت صحبت می‌کند که مستقیماً و به گونه‌ای جدایی ناپذیر با وظایف مولدی جوش می‌خورد که در هر کار اجتماعی به هم پیوسته، به مثابه کاری از نوع ویژه به برخی از افراد محول می‌گردد، تصریح می‌کند که مزد

آن‌ها و در عین حال وسیله مبادله واقعی کالاهاست یعنی واسطه گذار آن‌ها از یک دست به دست دیگر و مبادله اجتماعی اجناس است» (۱۲)

پس اگر هزینه‌های صرفاً بازرگانی، اعم از هزینه‌هایی که به صورت سرمایه ثابت یا متغیر به جریان می‌افتند هیچ ارزشی به کالا نمی‌افزایند و سرمایه بازرگانی نه ارزش ایجاد می‌کند و نه اضافه ارزش، پس سود سرمایه بازرگانی از کجا تامین می‌شود؟

از طریق انتقال بخشی از ارزش اضافی که توسط سرمایه مولد تولید شده است. معهذاً این انتقال تنها از این طریق می‌تواند انجام بگیرد که سرمایه‌دار بازرگان، کارگرانی را استخدام کند که با انجام وظایف محوله در حیطه دوران و انجام کار اجرت نیافته، هزینه‌های سامان‌یابی اضافه ارزش را کاهش دهند.

«کارگر بازرگانی نه از آن جهت به سرمایه‌دار فایده می‌رساند که خود مستقیماً ارزش تولید می‌کند، بل که از آن جهت که وی به کاهش هزینه‌های سامان‌یابی اضافه ارزش، تا آن جا که مستقیماً کار اجرت نیافته انجام می‌دهد، کمک می‌نماید» (۱۳)

مارکس در توضیح موقعیت کارگر بازرگانی می‌گوید: از یک سو کارگر بازرگانی «مزدبگیری است مانند هر کارگر دیگر، زیرا اولاً کارش به وسیله سرمایه متغیر بازرگانی خریداری می‌شود و نه از پولی که بازرگان به منزله درآمد خرج می‌کند و بنابر این کار وی نیز نه برای خدمت شخصی بل که فقط به منظور بارورسازی سرمایه خریداری می‌شود که در این مورد پیش ریز شده است.

ثانیاً - برای آن که ارزش نیروی کار کارگر مزبور و لذا دستمزد وی مانند همه دیگر کارگران مزدور بنابر هزینه‌هایی که برای تولید و باز تولید نیروی ویژه کار او لازم است تعیین می‌گردد نه بنابر محصول کاری که انجام می‌دهد». از سوی دیگر «باید میان او و کارگر مورد استخدام سرمایه صنعتی همان تفاوتی گذاشته شود که میان سرمایه صنعتی و سرمایه بازرگانی و لذا میان سرمایه‌دار صنعتی و بازرگانی وجود دارد. از آن جا که بازرگان به مثابه عامل ساده دوران نه ارزش تولید می‌کند و نه اضافه ارزش... بنابر این کارگرانی نیز که به وسیله وی به همین امور سوداگرانه

مارکس در این باره می‌نویسد: «این صنعت حمل و نقل است که یا مردم و یا کالاها را حمل و نقل می‌کند. رابطه کارگر مولد یعنی - کارگر مزدبگیر- با سرمایه در اینجا هم دقیقاً همان است که در دیگر رشته‌های تولید مادی بود. در جایی که مسافر حمل و نقل می‌شود، خدمت است، اما جایی که کالا حمل و نقل می‌شود، کاری افزوده می‌گردد. هر چند که این کار اثری هم از خود برجای نگذاشته باشد، معهذاً در کالا تجسم یافته است» (۱۱)

در بخش بازرگانی نیز در محدوده ای با ادامه روند تولید روبرو هستیم. یک بخش از وظائفی که بدون انجام آن‌ها محصول نمی‌تواند شکل نهایی‌اش را به خود بگیرد، از جمله، جورنمایی، جدائی سازی و بسته بندی، حفظ و نگهداری و گسیل، اغلب بر عهده کارگران بخش بازرگانی قرار می‌گیرد. تا جایی که این وظایف مستثنا از شکل اجتماعی تولید، ادامه روند تولید محسوب می‌شوند، در این محدوده کارگر بازرگانی نیز مستقیماً مولد است یعنی مستقیماً ارزش اضافی تولید می‌کند. در خارج از این چارچوب، کارگر بازرگانی به حیطه خدمات تعلق دارد، در واقع کارگران بازرگانی به معنای اخص کلمه را همین بخش تشکیل می‌دهند.

مارکس در جلد سوم سرمایه، وضعیت این بخش از کارگران را مورد بررسی قرار می‌دهد و به این سوال مهم پاسخ می‌دهد که چرا کارگر بازرگانی به معنای اخص کلمه که به حیطه خدمات تعلق دارد و مستقیماً مولد نیست، معهذاً استثمار می‌شود و از طریق این استثمار است که سرمایه‌دار بازرگان، سرمایه خود را افزون می‌سازد.

او در تحلیل خود نخست نشان می‌دهد که کلیه هزینه‌های دورانی تنها مخارجی برای سامان دهی به ارزش یا تغییر آن از شکلی به شکل دیگراند و هیچ ارزشی به کالاها نمی‌افزایند. این هزینه‌ها باید به حساب اضافه محصول جبران گردند و از اضافه ارزش یا اضافه محصول کسر شوند. بر این مبنا او نتیجه می‌گیرد که سرمایه بازرگانی - پس از حذف وظایف ناهمگونی که ممکن است با آنها پیوند داشته باشد از قبیل نگهداری، گسیل، حمل و نقل، جورنمایی، جدا سازی کالاها و محدود شدن به وظیفه واقعی آن که خرید برای فروش است - نه ارزش ایجاد می‌کند و نه اضافه ارزش، بل که فقط واسطه سامان‌یابی

گماشته شده‌اند، غیر ممکن است بتوانند برای او مستقیماً اضافه ارزش بوجود آورند». مارکس سپس در پاسخ به این سوال که چگونه کارگر بازرگانی با وجود این که مستقیماً ارزش اضافی تولید نمی‌کند، می‌تواند برای بازرگان سود تولید نماید، می‌گوید: «در واقع این مسأله ضمن تحلیل عمومی سودا - سود حل شده است. عیناً همان طور که سرمایه صنعتی از این راه سود می‌کند که کار نهفته و انجام شده در کالا یعنی کاری را که در برابر آن معادلی پرداخت نشده است می‌فروشد، همان گونه نیز سرمایه سودایی از این راه سود می‌برد که کار اجرت نیافته و نهفته در درون کالا را (در درون کالا یعنی تا حدی که سرمایه نهاده در تولید کالا به مثابه جزء تقسیم شده ای از کل سرمایه صنعتی عمل می‌کند) تماماً به سرمایه مولد نمی‌پردازد، ولی به هنگام فروش، این جزء نپرداخته و هنوز باقی مانده در کالا را خود برداشت می‌کند. سرمایه صنعتی، اضافه ارزش را از راه تصاحب مستقیم کار اجرت نیافته دیگری تولید می‌کند. سرمایه بازرگانی جزئی از این اضافه ارزش را بدینسان تصاحب می‌کند که آن را از سرمایه صنعتی به خود منتقل می‌سازد... بازرگان سرمایه‌دار قسمت اعظم همان وظیفه ای را که به برکت آن پول‌اش سرمایه می‌شود، به وسیله کارگران خود انجام می‌دهد. اگر چه کار اجرت نیافته این گماشتگان اضافه ارزش نمی‌آفریند ولی برای بازرگان وسیله تصاحب اضافه ارزش را فراهم می‌سازد. چیزی که برای سرمایه مزبور از لحاظ نتیجه همان است و لذا برای آن سرمایه سرچشمه سود به شمار می‌رود... همان گونه که کار اجرت نیافته کارگر، برای سرمایه‌دار مولد مستقیماً اضافه ارزش می‌آفریند، به همان گونه نیز کار اجرت نیافته مزدبگیران تجارتهی سهمی از آن اضافه ارزش را برای سرمایه بازرگانی به وجود می‌آورد» (۱۴).

امروز با شناخت کلی از نظرات مارکس در مورد کار مولد و نامولد، خصلت دوگانه کار فکری در پروسه تولید مادی، تفاوت کارگران بخش صنعت با کارگران بازرگانی و معیارهایی که از طریق آن می‌توان کارگر را از غیر کارگر متمایز ساخت، ببینیم که طبقه کارگر در قرن بیستم با چه تغییراتی روبرو بوده است؟ آیا تحولات تکنولوژیک، و یا تغییراتی که در ترکیب و ساختار پرولتاریا صورت گرفته است از اعتبار تعاریف مارکسیستی کاسته و یا آن‌ها را بی اعتبار ساخته است؟ آیا می‌توان بدانگونه که برخی‌ها معتقدند مدعی شد که امروزه هر مزد و حقوق‌بگیری کارگر است؟ در پاسخ به این مدعیان، مقدم بر هر چیز باید گفت که هر تغییری که از دوران مارکس به بعد صورت گرفته باشد، در بنیادی‌ترین مناسبات این نظام تغییری نداده است و مادام که این مناسبات به جای خود باقی است، تبیینات مارکس از این نظام به اعتبار خود باقی می‌ماند. اما این تغییرات را مشخص‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

طبقه کارگر، امروز هم مانند دوران مارکس در سه بخش عمده فعالیت اقتصادی، صنعت، خدمات و کشاورزی متمرکز است. در وهله نخست در هر کشور سرمایه‌داری، طبقه کارگر از مزدبگیرانی تشکیل شده است که در عرصه تولید مادی، در بخش‌های صنایع کارخانه‌ای، صنایع استخراجی، صنعت حمل و نقل و ساختمان مشارکت دارند. جزء مهم دیگر طبقه کارگر، کارگرانی هستند که در رشته‌های مختلف بخش خدمات مشغول بکارند و به رغم این که در تولید مادی مشارکت ندارند و از نقطه نظر مادی مستقیماً مولد نیستند، معهذاً

سرمایه سازند. و بالاخره باید به کارگرانی اشاره کرد که در بخش کشاورزی مشغول به کارند.

پرولتاریای صنعتی

پرولتاریای صنعتی از نظر کمیت و نقش در تولید، واحد اصلی طبقه کارگر در هر کشور سرمایه‌داری است و ستون فقرات طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد. این بخش از طبقه کارگر عمدتاً در موسسات بزرگ تولیدی متمرکز است و از همین رو متشکل‌ترین، پیشروترین و آگاه‌ترین بخش طبقه کارگر نیز محسوب می‌شود.

تمام هست و نیست جامعه سرمایه‌داری وابسته به کار این بخش از طبقه کارگر است. بخش عمده محصول مادی و بخش عمده ارزش اضافی در هر کشور سرمایه‌داری توسط این کارگران تولید می‌شود. تحولات علمی - تکنولوژیک در قرن بیستم به ویژه در نیمه دوم آن، بر این نقش و اهمیت پرولتاریای صنعتی افزوده است. این تحولات در عین حال بر کمیت، ترکیب و ساختار پرولتاریای صنعتی نیز تاثیر گذارده‌اند.

تحت تاثیر این تحولات که توأم با کاربرد تکنولوژی‌های نوین و ایجاد رشته‌های جدید تولید صنعتی بوده است، از نقش و اهمیت برخی از رشته‌های تولید و آن اجزایی از طبقه کارگر که در این رشته‌ها مشغول به کارند، کاسته شده و بر نقش و اهمیت رشته‌های دیگر تولید و کارگران این رشته‌ها افزوده شده است. مثلاً در حالی که از نقش و اهمیت صنایع استخراجی کاسته شده، بر نقش و اهمیت صنایع تبدیلی افزوده شده است. ایضاً صنایع الکترونیک، فضا - هوائی، کامپیوتر و شیمیایی نقش ویژه‌ای یافته‌اند و در همین حال تحت تاثیر پیدایش رشته‌های نوین تولید و استفاده از تکنولوژی‌های پیشرفته، در سطوح مهارت کارگران نیز تغییرات محسوسی صورت گرفته است.

اگر در دوران مارکس، پرولتاریای صنعتی عمدتاً از کارگران یدی با حداقل مهارت و آموزش تشکیل می‌شد، در نیمه اول قرن بیستم اکثریت پرولتاریای صنعتی را در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، کارگران نیمه ماهر تشکیل می‌دادند. در نیمه دوم قرن بیستم به نحو جدی‌تری از اهمیت و نقش کارگران غیر ماهر کاسته شد و تعداد آنها به حداقل ممکن تقلیل یافت، اما بالعکس، در این دوران تحت تاثیر انقلاب تکنولوژیک نوین به

شدت بر نقش کارگران ماهر افزوده گردید، به نحوی که امروز با وجود این که هنوز کارگران نیمه ماهر همچنان نیروی اصلی را تشکیل می‌دهند، معجزاً از تعداد آنها نیز به نحو روز افزونی کاسته می‌شود و بر کمیت کارگران ماهر افزوده می‌گردد. این تحولات طبیعتاً تغییراتی را در خط و مرزهای پیشین کار فکری و یدی پدید آورده است. بخش وسیعی از نیروی کار که سابقاً با کارهای فکری و دفتری سر و کار داشت، به عنوان قشرهای ماهرتر پرولتاریا به مدار مستقیم تولید کشیده شده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان به بخش قابل ملاحظه‌ای از تکنسین‌هایی اشاره کرد که اکنون به طور معمول در پروسه تولید مشارکت دارند. اینان در عین حال که به مدار مستقیم تولید کشیده شده‌اند، امتیازات گذشته خود را از دست داده و سطح دستمزد آنها به نسبت کاهش یافته است. این بدان علت است که اصولاً با پیشرفت تولید سرمایه‌داری، در نتیجه عمومیت یافتن آموزش عمومی، هموارتر شدن زمینه برای حضور هرچه گسترده‌تر توده مردم در آموزش و حرفه‌هایی که قبلاً در انحصار طبقه و قشر خاصی بود، جهت‌گیری اسلوب‌ها و سیستم‌های آموزشی به سوی هدف‌های عملی، گسترش موسسات و مدارس آموزش حرفه‌ای، یک جانبه‌تر شدن مهارت‌ها در نتیجه تقسیم کار، افزایش روزافزون کارگران ماهر و بالاخره رقابت، هزینه‌های تولید یک نیروی کار ماهر به طور کلی کاهش می‌یابد. مارکس هنگامی که از کارگران بازرگانی بحث می‌کند، چگونگی کاهش یابی ارزش نیروی کار یک کارگر متخصص و ماهر را مورد بررسی قرار می‌دهد و می‌گوید: «کارگر بازرگانی به معنای اخص در عداد آن قشر از مزدگیران است که بهتر از دیگران اجرت می‌گیرند. یعنی تعلق به آن قشری دارد که کارشان جنبه تخصصی دارد و بالاتر از کار متوسط قرار می‌گیرد. ولی با این حال در اثر پیشرفت تولید سرمایه‌داری، مزد مزبور حتا در نسبت با کار متوسط به تنزل می‌گراید». او سپس توضیح می‌دهد که «این تنزل قسماً معلول تقسیم کار در درون تجارتخانه است که در آنجا استعداد کار تنها باید یک جانبه تکامل یابد و ایجاد این استعداد برای سرمایه‌دار قسماً مفت تمام می‌شود. زیرا مهارت کارگر از راه انجام خود وظیفه تامین می‌گردد و هر قدر که تقسیم کار، این مهارت را یک جانبه‌تر می‌کند، این تکامل سریع

انحصارات در جریان است، بر تعداد آن‌ها می‌افزاید و تعداد بیشتری از آن‌ها در مراکز تحقیقاتی و آزمایشگاه‌های ادغام شده در موسسات بزرگ صنعتی مشغول به کار می‌شوند. از آن جایی که کار فکری این دسته از دانشمندان رابطه مستقیم و لاینفکی با تولید مادی پیدا کرده است، طبیعتاً نمی‌توان با همان نگرش یک قرن پیش به آن‌ها نگاه کرد. چرا که اگر کار آن‌ها را از نقطه نظر مجموع پروسه تولید مد نظر قرار دهیم، جزء ضروری پروسه تولید است و از این رو کاری مولد محسوب می‌شود. معهذاً اینان به رغم این که از این زوایه از دیگر دانشمندان متمایز می‌شوند، باز هم اساساً با کار فکری سروکار دارند، از امتیازات ویژه‌ای برخوردار می‌باشند، حقوق‌های فوق‌العاده کلان دریافت می‌کنند و در جهت منافع سرمایه گام برمی‌دارند. لذا برخلاف ادعای جریان‌ات رفرمیست به هیچ وجه موقعیتی شبیه پرولتاریا ندارند و طبیعتاً جزء طبقه کارگر محسوب نمی‌شوند. موقعیت این دسته از دانشمندان کما بیش شبیه موقعیت مدیران، طراحان و مهندسی‌ن است و آن چه را که مارکس در مورد خصلت دوگانه کار فکری در پروسه تولید مادی مطرح می‌کند و پیش از این مورد بحث قرار گرفت، در مورد اینان نیز صادق است.

نکته دیگری که در این جا در ارتباط با پیشرفت‌های تکنولوژیک باید مورد بحث قرار گیرد، کاهش نسبی کارگران مولد نسبت به کل جمعیت شاغل و نیز مجموع طبقه است.

در ۱۹۶۷ در کل کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، از مجموع جمعیت شاغل ۳۶/۷ درصد در بخش صنعت، ۱۵/۹ درصد در بخش کشاورزی و ۴۷/۳ درصد در بخش خدمات قرار داشتند. تا ۱۹۹۰ این نسبت‌ها به شرح زیر تغییر کرد: «۲۹/۶ درصد در بخش صنعت، ۷/۵ درصد در بخش کشاورزی و ۶۲/۹ درصد در بخش خدمات» (۱۶)

شاخص دیگر این که به رغم افزایش مطلق تعداد کارگران و حتا افزایش مطلق کارگران بخش صنعت، به طور نسبی از کمیت آن‌ها در بزرگترین موسسات تولیدی جهان سرمایه‌داری کاسته شد. به عنوان نمونه: «طی دو دهه از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ کمیت مجموع شاغلین بخش صنعت در آمریکا از ۲۷۰۲۹۰۰۰ به ۳۰۹۰۲۰۰۰ افزایش یافت، معهذاً در همین مدت

تر می‌شود. ثانیاً دستمزد بازرگانی از آن جهت به تنزل می‌گراید که با پیشرفت دانش و آموزش عمومی، پرورش حرفه‌ای، اطلاعات بازرگانی و زبان‌شناسی و غیره به میزانی که شیوه تولید سرمایه‌داری اسلوب‌های تعلیماتی و غیره را بیشتر به سوی هدف‌های عملی سوق می‌دهد، همواره سریع‌تر، آسان‌تر، همگانی‌تر و ارزان‌تر باز تولید می‌شود. عمومیت یافتن آموزش توده‌های مردم، اجازه می‌دهد که کارگران بازرگانی از میان طبقاتی به کار جلب شوند که تاکنون از این جرگه خارج بودند و به شیوه زیست بدتری عادت داشتند. علاوه بر این، آموزش عمومی موجب افزایش هجوم به سوی این کارها و رقابت می‌شود. بنابراین در جریان پیشرفت تولید سرمایه‌داری، نیروی کار این افراد، صرفنظر از برخی استثنائات دچار ارزش گاهی می‌گردد. دستمزد آنان پائین می‌آید در حالی که استعداد کار آنان افزایش می‌یابد» (۱۵)

بحث مارکس در اینجا سوای مواردی که مختص بازرگانی است، دارای اهمیت و کاربرد عام در مورد کارگران ماهر و متخصص است و در مورد صنایع نیز مصداق دارد. در این زمینه صرفاً به این مساله اشاره می‌کنیم که هم اکنون میلیون‌ها تن از کارگران بیکار را در مجموع بیکاران کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، همین کارگران متخصص و ماهر تشکیل می‌دهند و یا اینکه هم اکنون بخشی از این کارگران ماهر و نیمه ماهر در سطوحی که مهارت ناچیزی لازم دارد، با دستمزد به مراتب کمتر مشغول به کارند.

لذا به هنگام بحث از تکنسین‌ها باید گفت که در وجه عمده، تا جایی که مساله جایگاه آن‌ها در تولید، نقش‌شان در سازماندهی کار، و سطح دستمزدها مطرح است، به قشر ماهرتر پرولتاریا تعلق دارند.

در این جا باید به مساله دیگری هم اشاره کرد که منتج از انقلاب تکنولوژیک نوین، ادغام همه جانبه‌تر علم، تکنولوژی و تولید و اهمیت یافتن کار تجریدی در پروسه تولید است و آن نزدیک تر شدن گروهی از دانشمندان به روند تولید است.

به رغم این که تعداد دانشمندانی که رابطه مستقیم‌تری با پروسه تولید دارند، در مجموع دانشمندان کشورهای سرمایه‌داری هنوز اندک و محدود است، معهذاً پیشرفت‌های تکنولوژیک و صنایع جدید، به همراه رقابت شدیدی که میان

دیگری برای بیان درجه نسبی بارآوری و مولدیت کار است». (۱۸) و امروز بار تمام ثروت جامعه سرمایه‌داری بر دوش این کارگران است. این خود دلیل بارزی بر نقش و اهمیت روز افزون کارگران در تولید و در همان حال فراهم شدن تمام پیش شرط‌های عینی لازم برای گذار جامعه به سوسیالیسم است.

قبل از این که به این بحث خاتمه دهیم، ضروریست در همین جا که بحث از کارگران مولد است، به کارگران کشاورزی نیز اشاره ای بکنیم. در بخش کشاورزی نیز در نیمه دوم قرن، در نتیجه پیشرفت‌های علمی - تکنولوژیک، به شکل محسوسی از کمیت شاغلین کاسته شده است. در طی دو دهه گذشته، درصد اشتغال در بخش کشاورزی در آمریکا از ۴/۵ درصد به ۲/۸ درصد و در ژاپن از ۱۷/۴ درصد به ۷/۲ درصد کاهش یافته است. به همین نسبت از تعداد کارگران کشاورزی در این بخش کاسته شده و نسبت آن اکنون به کل طبقه از دو، سه درصد در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری متجاوز نیست. معهدا در این بخش نیز به رغم این که از کمیت کارگران کاسته شده است، اما آن‌ها به عنوان بخش دیگری از کارگران مولد، نقش مهم خود را در روند تولید مادی حفظ کرده‌اند.

با تمرکز عظیم سرمایه و تولید و ایجاد مزارع بزرگ سرمایه‌داری که بر پایه پیشرفته‌ترین دست‌آوردهای علم و تکنولوژی فعالیت می‌کنند، همین کمیت محدود کارگر در بخش کشاورزی، حجم فوق العاده عظیمی از محصولات کشاورزی را تولید می‌نماید. این خود دلیل بارزی بر اهمیت این بخش از کارگران در روند تولید و ایجاد ثروت اجتماعی است.

بخش خدمات و کارگران بخش خدمات

کوچکتر شدن نسبی کارگران مولد به معنایی که مستقیماً در روند تولید مادی شرکت دارند و به طور کلی کاهش نسبی شاغلین بخش صنعت و کشاورزی، با گسترش بخش خدمات و افزایش کمی مطلق و نسبی نیروی کار در این بخش همراه بوده است. این که با پیشرفت و تکامل نظام سرمایه‌داری بخش خدمات به طور کلی پیوسته گسترش یافته و وسیع تر شده واقعیتی مسلم است. به نحوی که هم اکنون بخش عمده ای از نیروی شاغل در پیشرفته ترین کشورهای عضو سازمان

مجموع پرسنل صنایع بزرگ کارخانه ای از ۱۹۳۶۷۰۰۰ به ۱۹۱۱۱۰۰۰ و تعداد کارگران آنها از ۱۴۰۴۴۰۰۰ به ۱۲۹۷۴۰۰۰ کاهش یافت. یا در ژاپن در همین دوره در حالی که شاغلین بخش صنعت از ۱۸۱۹۰۰۰۰ به ۲۱۲۹۰۰۰۰ و مزد و حقوق‌بگیران صنایع کارخانه ای از ۱۱۴۴۰۰۰۰ به ۱۳۰۶۰۰۰۰ افزایش یافت، تعداد کارگران صنایع بزرگ کارخانه ای از ۵۸۵۰۰۰۰ به ۵۱۴۵۰۰۰ کاهش یافت». (۱۷)

قانونمندی تکامل سرمایه‌داری حکم می‌کند که توام با انباشت و تمرکز روز افزون سرمایه و تولید، ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی مدام عالی‌تر شود. شیوه تولید سرمایه‌داری در روند توسعه خود، بکارگیری تکنیک‌های جدیدتر و افزایش بارآوری کار را به امری الزامی تبدیل می‌کند. این روند همراه بوده است با رشد و توسعه نسبی سرمایه ثابت به زیان سرمایه متغیر. این بدان معناست که تعداد کمتری کارگر با حجم بزرگتری از سرمایه ثابت وارد روند تولید می‌شوند. هر چه تمرکز و انباشت سرمایه بیشتر شده و تکنولوژی‌های عالی‌تری به کار گرفته شده‌اند، ترکیب فنی و در نتیجه ترکیب ارگانیک سرمایه عالی‌تر شده است. تا بدان جا که امروزه با پیدایش تکنولوژی‌های نوین، تکامل تکنولوژی‌های الکترونیکی و کامپیوتری، کاربرد کامپیوتر در کنترل ماشین‌ها، روباتیزه شدن و اتوماسیون فوق‌العاده پیشرفته، جمعیت به نسبت کوچکی از کارگران مولد به علت سطح فوق‌العاده بالای بارآوری کار، حجم چنان عظیمی از محصولات مادی را تولید می‌کنند که حتا تا چند دهه پیش تصور ناپذیر بود. نتیجه منطقی این روند، عبارت بوده است از کاهش نسبی کارگران مولد، مولد از زاویه تولید مادی. این که کارگران مولد کمتری، محصول بیشتری تولید می‌کنند، به معنای مولد تر شدن کار کارگران صنعتی، افزون تر شدن اهمیت این بخش از کارگران در روند تولید، و در همین رابطه غنی تر شدن یک کشور است:

«هر چه جمعیت مولد یک کشور به نسبت مجموع محصول، کوچکتر باشد، یک کشور غنی‌تر است. همان گونه که برای سرمایه‌دار منفرد چنین است... هر چه جمعیت مولد یک کشور به نسبت جمعیت غیر مولد کوچکتر باشد آن کشور غنی‌تر است. به شرط این که کمیت محصول همان که بود باقی بماند. چون کوچکی نسبی جمعیت مولد، تنها شیوه

در واقع شیوه بیان دیگری از همان نظریه اول است.

در این مقاله جای پرداختن همه جانبه به ادعاهای کذایی نظریه پردازان بورژوازی نیست. تنها به این مساله می پردازیم که برخلاف ادعای آن‌ها نه طبقه کارگر در "طبقات متوسط" حل شده و نقش و رسالت خود را از دست داده است و نه هر مزد و حقوق بگیری کارگر شده است. در مبحث پیشین، هنگام بررسی موقعیت پرولتاریای صنعتی بی پایه بودن ادعای کسانی را که مدعی‌اند از نقش و اهمیت پرولتاریای صنعتی کاسته شده است، نشان دادیم و دیدیم که انقلاب تکنولوژیک نیمه دوم قرن نه تنها از نقش و اهمیت پرولتاریای صنعتی در تولید نکاسته، بل که بالعکس آن را افزایش داده است. در مورد نقش و اهمیت محوری این بخش از کارگران همان بس که گفته شود، هم اکنون با هر اعتصاب وسیع کارگری، تمام جامعه فلج می‌شود، بورژوازی بر خود می‌لرزد و از میلیون‌ها و میلیاردها ضرر ناشی از اعتصاب سخن می‌گوید. این‌ها نه طبقات متوسط، نه دانشمندان و محققان و مدیران، بل که کارگران مزدبگیری هستند که نیروی کار خود را می‌فروشند، استثمار می‌شوند و با تولید ارزش اضافی، سرمایه را افزون می‌سازند.

در بخش خدمات نیز برخلاف ادعای نظریه پردازان بورژوازی، ما تنها با "طبقات متوسط" روبرو نیستیم. بخش قابل ملاحظه‌ای از نیرویی که در این بخش به کار مشغول است یعنی حدود یک سوم تا نزدیک به نیمی از نیروهای آن را کارگران تشکیل می‌دهند.

در آمارهایی که از نیروی شاغل در بخش خدمات ارایه می‌شود و ما نیز هم اکنون به نقل از منابع آماری سازمان‌های بین‌المللی به برخی از آن‌ها اشاره کردیم، تمام کسانی را که در رشته‌های بازرگانی، حمل و نقل، ارتباطات، توریسم، رستوران، هتل، امور مالی، بیمه‌ها، خدمات بهداشتی و درمانی، آموزشی، خدمات اجتماعی و شخصی، موسسات، نهادها و ادارات دولتی، منطقه ای و محلی مشغول به کارند، مستثنا از این که سرمایه سازند یا نه و صرف نظر از موقعیت اجتماعی شان، به عنوان نیروی بخش خدمات ذکر می‌کنند و تئوریسین‌های بورژوازی نیز آن‌ها را مجموعاً به عنوان "طبقات متوسط" معرفی می‌نمایند. اما قبلاً دیدیم که بخش قابل ملاحظه‌ای از

همکاری و توسعه اقتصادی ۶۲/۹ درصد را شاغلین بخش خدمات تشکیل می‌دهند. در آمریکا این رقم حتی به ۷۰ درصد می‌رسد.

این رشد جمعیت شاغل در بخش خدمات و در همان حال کاهش نسبی کارگران مولدی که مستقیماً در روند تولید مادی مشارکت دارند واقعیتی است که از قانونمندی‌های تکامل نظام سرمایه‌داری ناشی شده و مارکس آن را تحلیل و پیش بینی کرده است. با این وجود بورژوازی کوشیده است که از آن حربه‌ای علیه مارکسیسم و طبقه کارگر بسازد و به خیال خودش ابطال نظرات مارکس را اثبات کند. بر این مبنا، طی چند دهه اخیر گروهی از نظریه پردازان بورژوازی مدعی شده‌اند که با رشد بخش خدمات، اهمیت یافتن کارهای فکری و تجربی، کاهش نسبی کارگران مولد، رشد طبقات متوسط، طبقه کارگر نقش و رسالت خود را از دست داده، در طبقه متوسط حل شده و اکنون نقش هژمونیک و رهبری کننده را نمایندگانی کار فکری یا صریح تر روشنفکران برعهده دارند. این نظرات در لحظه کنونی، شکل نهایی خود را در انواع و اقسام نظریه‌های تکنوکراتیک - کامپیوتری نظیر جامعه مابعد صنعتی، موج سوم، جامعه انفورماتیک و غیره یافته است. جوهر تمام این نظرات تلاشی عبث برای اثبات این مساله بوده است که گویا دیگر جامعه سرمایه‌داری به معنای گذشته آن وجود ندارد. جامعه طبقاتی با دو نیروی متخاصم اصلی از میان رفته و یا هم اکنون در حال از میان رفتن است. لذا طبقه کارگر دیگر نقش و رسالتی ندارد، رابطه کار و سرمایه مفهوم خود را از دست داده و دیگر بحثی از سوسیالیسم نیز به عنوان بدیل جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند در میان باشد. توأم با این نظرات، جریان سوسیال فرمیست درون جنبش کارگری نیز مدعی شده است که تحت تاثیر تحولات تکنولوژیک، اهمیت یافتن کار فکری و رشد بخش خدمات، هر گونه اختلاف میان پرولتاریا و توده‌ای که در کارهای فکری و کلاً خدمات مشارکت دارند، محو شده و بر این مبنا باید همه کسانی را که دستمزد و حقوق می‌گیرند، کارگر به حساب آورد. این نظرات نیز که هدف از آن انکار استقلال طبقاتی کارگران، رسوخ تمایلات خرده‌بورژوازی و جهان بینی بورژوایی در میان کارگران و در عمل انتقال نقش و رسالت طبقه کارگر به روشنفکران و جهت‌گیری به سوی "طبقات متوسط" بوده است،

بخش خدمات و خرده‌بورژوازی جدید

معهدا این واقعیت را هم باید گفت که بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروی بخش خدمات را همان افرادی تشکیل می‌دهند که به آن "طبقات متوسط" می‌گویند که کمیت آن‌ها به نسبت رشد کرده است. به رغم این که این بخش از نیروی بخش خدمات، عمدتاً حقوق بگیرند و از همین طریق امرار معاش می‌کنند، با این وجود نه تنها در تولید مادی مشارکت ندارند، بل که کلاً غیر مولدند، سرمایه‌ساز نیستند و کارگر محسوب نمی‌شوند. برخی‌ها ادعا می‌کنند که از آن جایی که اینان حقوق بگیرند و از طریق همین حقوق زندگی می‌کنند، باید آن‌ها را کارگر به حساب آورد. اما این امر به هیچ وجه دلیلی بر کارگر بودن آن‌ها نیست. به قول مارکس «صرف مبادله مستقیم پول با کار، پول را به سرمایه و کار را به کار مولد تبدیل نمی‌کند» «جایی که مبادله مستقیم پول با کار انجام می‌گیرد بدون این که این کار سرمایه تولید نماید، لذا در جایی که مولد نیست به عنوان خدمت خریداری شده است که به طور کلی چیزی نیست مگر واژه‌ای برای ارزش مصرف خاصی که کار ارایه می‌دهد، مثل هر کالای دیگر» (۱۹)

از این رو اگر بخواهیم به لحاظ طبقاتی برای این نیرو جایگاهی جستجو کنیم، آن‌ها به مقوله خرده‌بورژوازی یا آن چه که اصطلاحاً طبقات متوسط می‌گویند تعلق دارند. این نیرو همان گونه که اشاره کردیم به ویژه در نیمه دوم قرن بیستم با گسترش بخش خدمات رشد قابل ملاحظه‌ای داشته است. این مساله نیز از قانون‌مندی‌های خود نظام سرمایه‌داری ناشی می‌شود که با توسعه این نظام، اقشار غیر مولد به نسبت افزایش می‌یابند.

مارکس در جمع بندی از این مساله می‌گوید: «... از سوی دیگر یک رشد نسبی در تعداد افرادی وجود دارد که وابسته به کار یدی نیستند. گرچه توده کارگران رشد می‌کنند، اما جمعیت آن اقشار اجتماعی که کارگران می‌باید از طریق کارشان آنها را از جهت مادی تامین کنند، به همان نسبت رشد می‌کنند... بخشی از درآمد که مجدداً به سرمایه تبدیل نمی‌شود و از این رو آن جوهره مادی که بر مبنای آن، این قشر جامعه که مستقیماً در تولید مادی مشارکت ندارند زندگی می‌کند، رشد می‌کند. این به ویژه در مورد آن بخش از جامعه که با علوم سروکار دارد و نیز آن بخش که با امر دوران (تجارت، داد و ستد پول) سروکار دارد و

این نیروی بخش خدمات که تئوریسین‌های بورژوا آن‌ها را در زمره "طبقات متوسط" معرفی می‌کنند، کارگران صنعت حمل و نقل و بازرگانی هستند که بخشاً تا مستقیماً در روند تولید مادی مشارکت دارند و مستقیماً مولدند و مستقیماً ارزش اضافی تولید می‌کنند و بخش دیگر آن‌ها نیز هر چند در روند تولید مادی مشارکت ندارند، معهدا استثمار می‌شوند و سرمایه را افزون می‌سازند. امروزه در هر کشور سرمایه‌داری، میلیون‌ها کارگر از جمله پرسنل انبارها و فروشگاه‌ها، صندوق‌دارها، بسته بندها، بارگیران، کارگران حمل و نقل، ارتباطات، رستوران‌ها، هتل‌ها و مراکز تعمیرات و غیره و غیره وجود دارند که سرمایه‌دارانی که آن‌ها را استخدام می‌کنند، از قبل استثمار آن‌ها سودهای کلانی به جیب می‌زنند و نه تنها کسانی که در این بخش‌ها کار یدی انجام می‌دهند، بل که بخشی از نیروهایی که حتا عمدتاً با فعالیت فکری سروکار دارند، در زمره کارگران بخش خدمات‌اند.

در کلیت مساله می‌توان گفت که در این بخش نیز کسانی که نیروی کارشان از طریق سرمایه متغیری که برای بارورسازی سرمایه پیش ریز شده است، خریداری می‌شود، ارزش نیروی کارشان به حسب هزینه‌ای که برای تولید و باز تولید این نیرو لازم است تعیین می‌گردد و در سازماندهی استثمار و سرکوب نقش ندارد، کارگراند. اینان به رغم این که اکثراً در روند تولید مادی مشارکت ندارند و مستقیماً ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، معهدا کار پرداخت نشده آن‌ها وسیله تصاحب بخشی از محصول اضافی جامعه و ارزش اضافی، توسط سرمایه‌دار است. اینان استثمار می‌شوند و سرمایه را افزون می‌سازند. به این دلیل کارگر محسوب می‌شوند. آن‌ها جزیی از طبقه کارگراند که حیطة فعالیت آن‌ها متفاوت است. کارگران بخش صنعت، کشاورزی و خدمات در مجموع، طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. اینان در هر کشور سرمایه‌داری اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند و کمیت آن‌ها به طور مطلق افزایش یافته و می‌یابد. لذا ادعای نظریه پردازان بورژوازی مبنی بر محو شدن طبقه کارگر در "طبقات متوسط"، بی اهمیت شدن نقش طبقه کارگر در تولید و از دست رفتن نقش و رسالت طبقه کارگر، ادعایی پوچ و بی اساس است.

همچنین بی‌کاره‌هایی که فقط مصرف می‌کنند و بخش خدمت‌گذار جمعیت، صادق است... طبقه کارگر باید برای این دستجات - که از طبقه کارگر مجزا شده‌اند - کار کند و به آنها غذا بدهد چرا که آنها خودشان مستقیماً در تولید مادی مشارکت ندارند (همین امر در مورد ارتش‌ها هم صادق است).
 گرچه تعداد کارگران به طور مطلق رشد می‌کند، بالنسبه کاهش می‌یابد. نه فقط به نسبت سرمایه ثابتی که کار آنها را جذب می‌کند بلکه همچنین به نسبت آن بخش جامعه که مستقیماً در تولید مادی مشارکت ندارند یا در واقع در هیچگونه تولیدی مشارکت ندارند» (۲۰).
 مارکس در این بحث روشن می‌سازد که کاهش نسبی کارگران مولد همراه است با رشد نسبی جمعیت غیرمولد. جمعیتی که اساساً با رشته‌های مختلف بخش خدمات مرتبط است. اینان علیرغم اینکه عمدتاً مالک وسایل تولید نیستند، سرمایه‌دار نیستند بل که حقوق بگیرند و اغلب از طریق همین حقوق امرار معاش می‌کنند، معه‌ذا نیروی کار خود را با سرمایه مبادله نمی‌کنند، سرمایه ساز نیستند و به لحاظ شرایط کار و زندگی و جهان بینی عمدتاً خصوصیات تیپ خرده بورژوا را دارا هستند. در عین حال اینان یکی از پایه های اجتماعی تحکیم قدرت بورژوازی محسوب می‌شوند. در همین رابطه است که مارکس در نقد نظرات ریکاردو به رشد این طبقات متوسط اشاره می‌کند و می‌نویسد: «آن چه که او فراموش می‌کند بر آن تاکید نماید، تعداد پیوسته در حال رشد طبقات متوسط است. آنان که بین کارگر از یک سو و سرمایه‌دار و زمین دار از سوی دیگر قرار می‌گیرند. طبقات متوسط به نحو روز افزونی مستقیماً از طریق درآمد، خود را حفظ می‌کنند. آن‌ها باری بر دوش کارگران‌اند و امنیت اجتماعی و قدرت ده هزار فوقانی را افزایش می‌دهند» (۲۱).
 نیازی به توضیح نیست که وقتی مارکس در این جا از "طبقات متوسط" بحث می‌کند، منظور او همان تیپ اجتماعی است که بین کارگر و سرمایه‌دار قرار دارد یعنی خرده‌بورژوازی. اما نه خرده‌بورژوازی سنتی که تعدادشان پیوسته کاهش می‌یابد، بل که خرده‌بورژوازی جدید؛ چرا که او از رشد روز افزون قشر جدیدی صحبت می‌کند که رشد آن با توسعه تولید سرمایه‌داری و رشد بخش خدمات مرتبط با آن همراه است. اینان عمدتاً همان

حقوق‌بگیران بخش خدمات‌اند که باید به عنوان خرده‌بورژوازی جدید از آن‌ها نام برد. کسانی که هم باری بر دوش کارگران‌اند و هم امنیت اجتماعی و قدرت بورژوازی را تحکیم می‌بخشند. به راستی هم اگر کسی بخواهد دلایل تحکیم قدرت بورژوازی را در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در سه، چهار دهه گذشته مورد تحقیق قرار دهد و نیز آن نیروی اجتماعی را جستجو کند که در به قدرت رسیدن راست‌ترین جناح‌های بورژوازی نقش داشته است، طبیعتاً یکی از مسائل مهم مورد بررسی، موقعیت همین تیپ خرده‌بورژوازی مدرن به اصطلاح چوخ بختیار است. اینان بخش قابل ملاحظه ای از همان حقوق‌بگیرانی هستند که برخی‌ها مایلند، آن‌ها را به عنوان جزیی از طبقه کارگر معرفی نمایند. اما همان گونه که گفتیم این بخش از نیروهای بخش خدمات به رغم این که مالک وسایل تولید نیستند و اغلب از طریق حقوقی که دریافت می‌کنند، زندگی خود را می‌گذرانند، با این وجود کارگر نیستند. یعنی نیروی کارشان با بخش متغیر سرمایه مبادله نمی‌شود، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، استثمار نمی‌شوند و سرمایه را بارور نمی‌سازند. به عکس در ازای خدمتی که انجام می‌دهند بخشی از محصول اجتماعی را دریافت می‌کنند و حتا از زاویه تولید سرمایه‌داری در وجه عمده، مخارج آن‌ها جزء هزینه‌های سربار تولید محسوب می‌شود. این اقشار، به لحاظ ماهیت کارشان، شیوه اشتغال‌شان، سازماندهی کارشان، سطح دستمزد، سطوح آموزشی، منشاء اجتماعی و مزایای اجتماعی‌شان موقعیتی متفاوت از کارگر دارند. لذا این گروه را از نظر پایگاه طبقاتی باید در مقوله خرده‌بورژوازی جای داد. با این وجود یک نکته را نباید از نظر دور داشت، به علت گسترش بخش خدمات که متضمن اشتغال بخش قابل ملاحظه‌ای از توده مردم در این بخش است و از همین رو محدودتر شدن روز افزون مزایای اجتماعی، لایه بندی متفاوتی در درون آن‌ها وجود دارد. در حالی که لایه های فوقانی و تا حدودی میانی شاغلین این بخش، گرایش به حفظ نظم موجود دارند. لایه های پایینی که عموماً از کارمندان دون پایه رشته‌های مختلف بخش خدمات تشکیل شده است که از حقوق و امتیازات ناچیزی برخوردارند و غالباً از نظر منشاء اجتماعی‌شان از میان توده زحمتکش برخاسته‌اند، عمدتاً به طبقه کارگر گرایش دارند.

می‌کنند یا تغییر می‌دهند و در یک کلام به آن شکل تخصصی می‌دهند، نظیر کار معلم مدرسه، تا جایی که از نظر صنعتی ضروریست و ایضاً خدماتی که این ظرفیت کاری را حفظ می‌کنند، نظیر خدمات پزشکی تا جایی که سلامتی را حفظ می‌کنند، این خدمات وارد هزینه‌های تولید و یا بازتولید ظرفیت کاری می‌شوند.

«روشن است که کار دکتر و معلم مستقیماً سرمایه ای را که از آن طریق به آن‌ها پرداخت شود، نمی‌آفریند، هر چند که کارهای آن‌ها وارد هزینه‌های تولید مایه‌ای می‌گردد که تمام ارزش‌ها را می‌آفریند، یعنی هزینه‌های ظرفیت کاری.» (۲۳)

به هر رو، بحث معلمان را باید در یک چارچوب کلی تر کار فکری مطرح کرد. معلمان یک نمونه از آن گروه اجتماعی هستند که به آن‌ها روشنفکر اطلاق می‌گردد. روشنفکر نه به معنای شاعر و نویسنده، بل که به عنوان کسی که با کار فکری متمایز از کار یدی سروکار دارد. این گروه طیف وسیعی از افراد تحصیل کرده‌اند که حرفه آن‌ها فعالیت فکری‌ست، نظیر هنرمندان، نویسندگان، معلمان، روزنامه‌نگاران، حقوق‌دانان، دانشمندان، مهندسان، کارمندان اداری و غیره. اینان جایگاه معینی را در سیستم تولید اجتماعی به خود اختصاص نمی‌دهند، از طریق رابطه مختص خودشان با وسایل تولید مشخص نمی‌گردند و در سیستم تقسیم کار اجتماعی با کار فکری سروکار دارند. از این رو همان گونه که قبلاً گفته شد، یک طبقه مستقل را با منافع و اهداف مستقل تشکیل نمی‌دهند بل که بین دو طبقه اصلی جامعه قرار دارند. فعالیت این گروه را منافع آن طبقه ای که به آن خدمت می‌کنند تعیین می‌نماید. اینان از آن جایی که نیاز معین طبقات اصلی را برآورده می‌سازند، یک نقش اجتماعی و سیاسی کسب می‌کنند. پیوند های متعددی که آن‌ها را به جامعه موجود مرتبط می‌سازد، شرایط زندگی و جهان بینی غیر پرولتری، آن‌ها را به بورژوازی پیوند میدهد و اکثراً به خدمت بورژوازی درمی‌آیند. بورژوازی می‌کوشد از آن‌ها به عنوان وسیله ای برای سلطه بر کار مزدی استفاده کند. لذا گروه کثیری از اینان در خدمت سازماندهی استثمار سرمایه‌داری و اهداف و مقاصد ایدئولوژیک - سیاسی بورژوازی‌اند. اینان از نظر سیاسی اغلب به لیبرالیسم و رفرمیسم گرایش دارند. با این وجود

نمونه یک چنین تئیی معلمین سطوح پایین در خدمات آموزشی‌اند. یعنی اگر به عنوان نمونه در بخش خدمات آموزشی، امثال استادان دانشگاه‌ها، دانشمندان وابسته به موسسات و گروه‌های تحقیقی دانشگاه‌ها، روسا و مدیران کل، اغلب موقعیتی شبیه به یک خرده‌بورژوازی مرفه دارند و دبیران دبیرستان‌ها و مدارس حرفه ای با تحصیلات دانشگاهی و مزایای خاص خود به خرده‌بورژوازی متوسط شبیه‌اند. معلمین دبستان‌ها و ایضاً مربیان و کارمندان سطوح پایین‌تر وضعیتی شبیه به یک خرده‌بورژوازی فقیر یا نیمه پرولتر را دارا هستند. نیمه پرولتر به این معنا که حقوق آن‌ها به سختی می‌تواند کفاف زندگی روزمره آن‌ها را بکند.

البته می‌توان در عرصه خدمات آموزشی نیز به تجلیات سرمایه‌داری در قلمرو تولید غیر مادی برخورد. معلمانی که در یک موسسه آموزشی برای سرمایه‌دار کار می‌کنند و سرمایه او را افزون می‌سازند، از زاویه سرمایه‌سازی حتا می‌توان آن‌ها را مولد به حساب آورد، معهدا این مساله کلیت بحث ما را در مورد شیوه برخورد به آن بخش از نیروی خدمات که مورد بحث است، نفی نمی‌کند. این موارد را باید به عنوان استثنائات کنار گذاشت، نه این که از استثنائات قاعده ساخت و هر حقوق‌بگیری را کارگر معرفی نمود.

شیوه استدلال مارکس در این زمینه نیز آموزنده است. او می‌گوید: معلمان در موسسات آموزشی ممکن است برای کارفرمای آن موسسه کارگر مزدبگیر محض باشند. گرچه این معلمان در رابطه با محصلین کارگر مولد نیستند اما در ارتباط با کارفرمای شان کارگران مولدند. او سرمایه‌اش را با نیروی کار آن‌ها مبادله می‌کند و از طریق این پروسه، خود را ثروتمند می‌سازد. همین مساله در مورد موسسات دیگری نظیر تئاتر و سرگرمی و غیره هم صادق است. در چنین مواردی رابطه هنرپیشه با عموم، رابطه یک هنرمند است اما در رابطه با استخدام کننده‌اش او کارگر مولد است. مارکس سپس چنین نتیجه می‌گیرد: «تمام این تجلیات تولید سرمایه‌داری در این قلمرو در مقایسه با کلیت تولید، چنان ناچیزاند که آن‌ها را می‌توان کلاً کنار گذاشت.» (۲۲)

سپس در مورد هزینه‌های خدمات آموزشی و درمانی می‌گوید: «خرید خدماتی که ظرفیت کاری را پرورش می‌دهند و آموزش می‌دهند، آن را حفظ

است که آن‌ها هم می‌کوشیدند همه کسانی را که به نحوی از انحاء، در خدمت سرمایه‌اند، مولد یعنی کارگر معرفی کنند. مارکس در توضیح این نظرات نوشت: «همچنان که سلطه سرمایه بسط یافت و در واقع آن قلمروهای تولید که مستقیماً با تولید ثروت مادی مرتبط نیستند، نیز بیش از پیش به آن وابسته شدند - به ویژه هنگامی که علوم مثبت (علوم طبیعی) به عنوان این که در خدمت تولید مادی‌اند، تابع آن گشتند، چابک‌ساز اقتصاد سیاسی، وظیفه خود دانستند که هر قلمرو فعالیت را با اثبات این که با تولید ثروت مادی "مرتبط" است و این که در خدمت آن است، تقدیس و توجیه کنند و هر کس را به معنای "نخستین یعنی کارگری که در خدمت سرمایه کار می‌کند، به نحوی از انحاء برای غنی‌سازی سرمایه و غیره مفید است به "کارگر مولد مفتخر سازند» (۲۴).

ببینید ادعای کسانی که معتقدند هر مزد و حقوق بگیری کارگر است، چه تشابه بسیار نزدیکی با نظرات اقتصاد دانان توجیه‌گر قرن نوزدهم دارد. البته روشن است که طرح چنین ایده‌هایی نتیجه منطقی آن سیستم فکری گروهی از به اصطلاح "سوسیالیست‌های" ایرانی است که سوسیالیسم شان بدون دیکتاتوری پرولتاریا یعنی بدون مبارزه طبقاتی پیگیر پرولتری می‌تواند متحقق گردد و این سوسیالیسم با مالکیت خصوصی و بازار هم مغایرتی ندارد. روشن است که در این "سوسیالیسم افشار غیر پرولتر هم می‌توانند پرولتاریا معرفی شوند و رسالت استقرار سوسیالیسم را برعهده بگیرند. این نظرات در واقع چیزی نیست جز تلاشی برای رواج بی‌ثباتی و تزلزل در صفوف کارگران، مخدوش نمودن استقلال طبقاتی کارگران، انکار نقش و رسالت طبقاتی و تاریخی پرولتاریا و انکار مبارزه طبقاتی پرولتاریا. این ایده‌ها چیزی جز یک گرایش فقه‌رانی در جنبش نیست، گرایشی که می‌خواهد به سوسیالیسم عهد عتیق رجعت کند.

منابع:

- ۱- ابتکار عظیم؛ لنین
- ۲- مانیفست حزب کمونیست؛ مارکس، انگلس
- ۳- گروندریسه؛ مبانی نقد اقتصاد سیاسی، مارکس، ترجمه فارسی
- ۴- تئوریهای ارزش اضافی؛ مارکس، مجموعه سه جلدی

دشمنی بورژوازی و نظام سرمایه‌داری با برخی از حیطه‌های کار فکری و یا بعضاً آگاهی‌هایی که آن‌ها از طریق مطالعات و یا تماس نزدیک تر با طبقه کارگر بدست می‌آورند، گروهی از این روشنفکران را به جانبداری از طبقه کارگر سوق می‌دهد. حتا گروهی موضع پرولتری اتخاذ می‌کنند، از ایدئولوژی، اهداف و آرمان‌های طبقه کارگر دفاع می‌نمایند، تبدیل به روشنفکری پرولتری می‌شوند و نقش فعالی در مبارزه طبقه کارگر و در راه تحقق اهداف این طبقه برعهده می‌گیرند. هر چه نظام سرمایه‌داری انگل‌تر، فاسدتر و گندیده تر شده است، هر چه تضادهای این نظام حادثتر و چهره غیرانسانی آن عریان‌تر شده است، این گرایش روشنفکران به سوی پرولتاریا بیشتر شده است.

در این مقاله مجال نیست که مفصل تر مساله را مورد بررسی قرار دهیم. هدف صرفاً نشان دادن این حقیقت بود که بخش عمده نیروی خدمات را کسانی تشکیل می‌دهند که با هیچ معیاری کارگر محسوب نمی‌شوند و این حرف کاملاً بی‌ربطی است که گفته شود هر کس مزد و حقوق می‌گیرد و از این طریق امرار معاش می‌کند، کارگر است.

در عین حال، بررسی مساله تغییرات تکنولوژیک و تاثیرات آن بر طبقه کارگر و بخش‌های صنعت، کشاورزی و خدمات نشان داد که به رغم تمام تغییرات علمی - تکنولوژیک و به رغم تغییراتی که در ترکیب و ساختار طبقه کارگر صورت گرفته است، نظام سرمایه‌داری با رابطه بنیادین و تعیین کننده‌اش که همانا رابطه کار و سرمایه است، از دو طبقه اصلی تشکیل شده و طبقه کارگر با همان تبیین و تعاریفی مشخص می‌شود که مارکس ارائه می‌دهد. این جنبه از نظرات مارکس نیز هم چون کلیت این نظرات، اعتبار خود را حفظ کرده است.

در واقع همان گونه که در آغاز بحث گفته شد، آن چه که امروز "سوسیالیست‌های نوآور" ایرانی در این زمینه مطرح می‌کنند، تقریباً بحث‌های کهنه شده‌ای است که سال‌ها پیش از سوی سوسیال - دموکرات‌های اروپایی مطرح شده است. آن‌ها هم این نظرات را از سوسیالیست‌های عهد عتیق یا از اقتصاددانان توجیه‌گر بورژوازی به عاریت گرفتند. ردپای این چنین نظراتی را حتا می‌توان در دوران مارکس جستجو کرد. یک جنبه از نقد مارکس به اقتصاددانان توجیه‌گر نیز از این زاویه

- ۵ - گروندریسه؛ مبانی نقد اقتصاد سیاسی،
مارکس، ترجمه فارسی
- ۶ - تئوری های ارزش؛ مارکس کلیات آثار
مارکس، انگلس جلد ۳۱
- ۷ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس مجموعه
سه جلدی
- ۸ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس، کلیات
آثار مارکس، انگلس جلد ۳۳
- ۹ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس، مجموعه
سه جلدی
- ۱۰ - جلد سوم سرمایه - مارکس، ترجمه فارسی
- ۱۱ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس مجموعه
سه جلدی
- ۱۲ - جلد سوم سرمایه - مارکس، ترجمه فارسی
- ۱۳ - جلد سوم سرمایه - مارکس، ترجمه فارسی
- ۱۴ - جلد سوم سرمایه - مارکس، ترجمه فارسی
- ۱۵ - جلد سوم سرمایه - مارکس، ترجمه فارسی
- ۱۶ - Lalour Force statistics - OECD-1992
- ۱۷ - Lalour Force statistics - OECD-1992
- ۱۸ - کلیات آثار مارکس - انگلس، جلد ۳۱
- ۱۹ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس مجموعه
سه جلدی
- ۲۰ - کلیات آثار مارکس انگلس، جلد ۳۰
- ۲۱ - کلیات آثار مارکس - انگلس، جلد ۳۲
- ۲۲ - تئوری های ارزش اضافی؛ مارکس مجموعه
سه جلدی
- ۲۳ - کلیات آثار مارکس - انگلس، جلد ۳۱
- ۲۴ - کلیات آثار مارکس - انگلس، جلد ۳۱

<http://www.fadaian-minority.org>
info@fadaian-minority.org